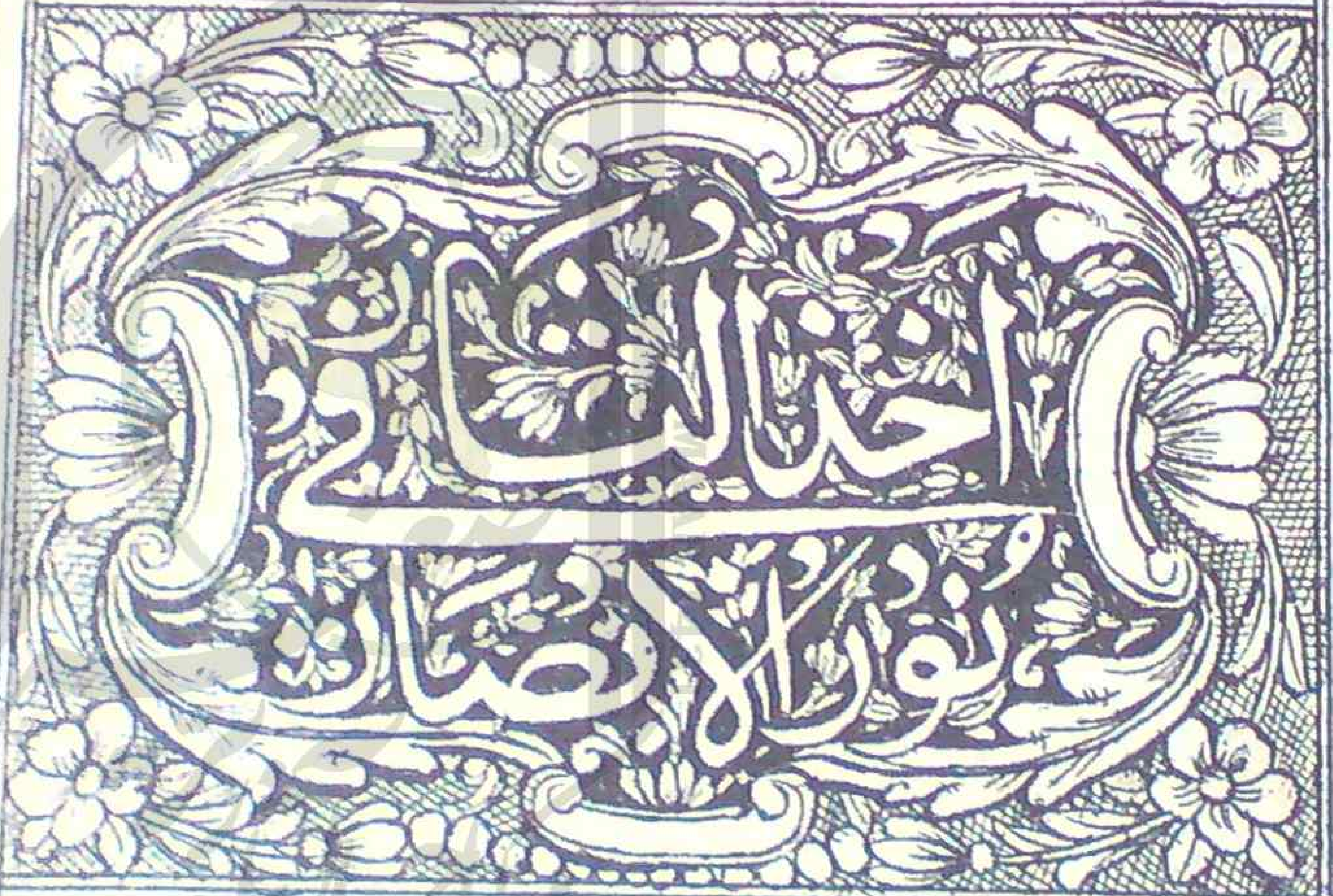
بتوفیق ایزد جهان آفرین خداوند آسمان و زمین

این عجاله نافعه تالیف زبدة العلما قدوة الفضلا العالم ابن الفاضل الکامل الکریم ابن الکریم مولانا سید محمد ابراهیم خلف الصدق جناب مجتهد العصر نائب حضرت صاحب الامر ممتاز العلما مولانا سید محمد تقی دام ظلهما مسمی به



حسب ارشاد فیض بنیاد عالی جناب معلی القاب کوکب فلک حشمت و اقبال مهر سپهر عزت و اجلال فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب محسن الدوله بهادر دام اقباله

در مطبع کارنامه واقع امام باڑه ملکه زمانیان لکهنؤ طبع یافت

بسم اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيم

اَلحمدُ لِلّٰهِ العزيزِ الجبّارِ مُبيدِ الكفرةِ الفُجّارِ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ
عَلٰى حَبيبِهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الاَبرارِ وَنُورِ الاَنوارِ وَعَلٰى اَهلِ بَيتِهِ الاَطهارِ
مَا اختلَفَ اللَّيلُ وَالنَّهارُ وَرَحِمَ اللّٰهُ عَبدَهُ المُختارَ الَّذِي بَذَلَ نَفسَهُ
فِي نُصرَةِ الاَئِمَّةِ الاَخيارِ وَاحتَمَلَ الاَذٰى فِي اَللّٰهِ النّارِ مِنَ الكَفَرَةِ الاَشرارِ
وَرَضِيَ عَنهُ النَّبِيُّ المُختارُ وَقَسِيمُ الجَنَّةِ وَالنّارِ **اَمّا بعدُ**

بر ضمائر ارباب بصائر مخفی و محتجب نماند که روزی این فقیر محمد ابراہیم ابن ممتاز العلما سید محمد تقی ابن سید العلما سید حسین حشرہم اللہ مع موالیہم المصطفین در محفل خلد مشاکل جناب نواب مستطاب معلی القاب فلک جلالت و رفعت مرتبع نشین اریکہ عظمت ابر گوہر بار جود و سخا بحر زخار بخشش و عطا مہر منیر سپہر اقبال مرکز دائرہ فخامت و اجلال رافع

نوای دین ناصر موالیان آئمه طاهرین عالی شان رفیع المکان جناب نواب محسن الدوله
محسن علی خان بهادر لازالت آثار دولته واجلاله بارقه ومابرحت شموس اقباله شارقه
حاضر بود از زبان گهرفشان ارشاد شد که کتابی جامع وجامعی نافع در احوال مختار
که حاوی اخبار معتمده وجامع حکایات متبدده باشد از نظر فیض اثر نگذشته چون
ازین کلام فرحت انجام وفور رغبت آنعالی حضرت مفهوم گشته بکمال استعجال این رساله
رائقه وعجاله فائقه را بقالب تالیف در آوردم وبه نور الابصار فی اخذ الثار موسوم ساختم
وبرمقدمه وچند باب ویک خاتمه مرتب گردانیدم امید از خالق متعال ومنعم لایزال آنست
که انشاء الله مقبول طبع اقدس گردد وثواب آن علی مر الدهور والایام وکر الشهور
والاعوام عاید بروزگار فرخنده آثار شود انه علی کل شیء قدیر بالاجابة جدیر اما
مقدمه پس در تحقیق حال مختار است بدانکه روایات در باب مدح وذم مختار مختلف
وارد شده است کشی رح در کتاب رجال باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که آنحضرت فرمود که مختار بر امام زین العابدین دروغ وافترا می بست ونیز
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که مختار از عراق پیش حضرت امام زین العابدین
علیه السلام تحائف وهدایا با مکتوبی فرستاد ووقتیکه رسولان بر در دولت سرا آمدند
اذن خواستند خادمی آمد وزبانی آن حضرت گفت از اینجا دور شوید که از دروغ گویان هدیه
نمیگیرم ومکتوب آنها نمی خوانم ونیز دران کتاب از عمر بن علی مرویست که مختار نزد حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بیست هزار دینار فرستاد وآن حضرت قبول فرمود
وازان زر خانه عقیل بن ابیطالب ودیگر خانهای خراب شده را ساختند وچون کلمات
باطله از مختار سر زد شده وبعد ازان چهل هزار دینار دیگر فرستاد حضرت آنرا نگرفت

کردند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که پیوسته اسرار ما
مکتوم و مخفی بوده تا آنکه بدست اولاد کیسان رسید پس آنها بیان کردند و افشا نمودند و
شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر گفته که مختار بن ابی عبیده نزد حضرت امام زین العابدین
علیه السلام صد هزار درهم فرستاد حضرت در گرفتنش کراهت کردند و در استرداد خوف
داشتند پس آنرا در یک خانه گذاشتند و وقتیکه مختار کشته شد بعبد الملک حقیقت
حال انها فرمود او در جواب نوشت که آنحضرت بمصرف در آرند گوارا و مبارک است
راوی میگوید امام زین عابدین علیه السلام بر مختار لعن میکرد و می فرمود که او بر ما
و بر خدا افترا و بهتان بسته و میگفت که بر من وحی می آید و ابن ادریس ره در سرائر از امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که جناب سید الثقلین و امیر المومنین ع
و حسنین علیهم السلام در روز قیامت بر کنار دوزخ خواهند گذشت در انوقت از میان
آتش شخصی سه مرتبه فریاد زند که یا رسول الله ص بفریاد من برس حضرت ص جواب نخواهند
داد بعد سه مرتبه باز ندا کند که یا امیر المومنین ع بفریادم برس آنحضرت هم مجیب نشوند
بعد از ان سه دفعه خواهد گفت یا حسین بدادم برس که اعدای ترا کشته ام در آنوقت
جناب رسول خدا ص بامام حسین علیه السلام خواهند فرمود بدرستیکه بر تو حجت گرفت
بفریاد او برس پس آنحضرت بیکبار مانند عقابی که بوقت پائین آمدن هر دو بازو را
جمع میکند متوجه او شده از دوزخ بر آرند راوی میگوید پرسیدم که این کیست فدا تو
شوم فرمود مختار عرض کردم یا حضرت با آن کارهای نیکو مختار چرا داخل جهنم شد فرمود
در دل او با هر دو شائبه محبت بوده قسم میخورم بکسیکه محمد ص را مبعوث بحق گردانیده که اگر در دل
جبرئیل ع و میکائیل شائبه محبت آنها باشد در دوزخ بر روی خود انداخته شوند

و در تهذیب باین عبارت مذکور شده و مختار سوخته را خوابند برآورد و اگر دل او
منق کرده شود حب آن هر دو در دلش یافته شود مولانا مجلسی ره در بحار الانوار میفرماید
که مراد از حب آن هر دو محبت شیخین است و بعضی گفته اند که حب حسنین علیهم السلام
مراد است و در صورت اول امام علیه السلام وجه افتادنش در جهنم بیان کرده و در صورت
دوم سبب برآمدن او و از حدیث سرائر احتمال دوم مرتفع میشود و برخی گفته اند که
حب ریاست و مال مقصود است و احتمال اول مقرون بصواب است و در جای دیگر
از آن کتاب فرموده که احادیث در باب مدح و ذم مختار مختلف وارد شده است گویا از این
خبر جمع بین الروایات حاصل میشود بدین طریق که مختار اگرچه کامل در دین و یقین نبود و
از جانب امام ع در گرفتن انتقام اذن صریح نیافته لکن چون از دستش امور خیر بسیار
بظهور رسیده که باعث سرور قلوب مومنین گردید عاقبت امر او بخیر و نجات خواهد بود
پس در تحت این آیه داخل باشد وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا
صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یعنی دیگر کسانی که بگناهان خود مقر و
معترف شده عمل خوب با عمل بد آمیزش داده اند قریب است که حق تعالی توبه ایشان را قبول
کند و من در باب مختار توقف دارم اگرچه مشهور در میان اصحاب اینست که از جمله مقبولان
است انتهی کلامه رفع فی الجنة مقامه مولف میگوید که بعض این روایات بسبب عدم
وثوق بر رواة آنها موجب اعتماد نمی تواند شد و دیگر گنجایش تاویل دارد پس وثوق
بر هیچ یک از اینها نمی تواند شد اما ضعیف الاسانید بودن بعض آن روایات پس از کلام
ابن طاوس و علامه و نجاشی و کشی و غیر اینها از معتمدین اصحاب کتب رجال واضح و لایح
میشود صاحب منتهی المقال فی احوال الرجال از احمد بن طاوس ره نقل کرده که او فرموده که

که رجحان در جانب مدح می باشد اگرچه رواة متهم نباشند و در این مقام باوصف
عدم اعتماد بر رواة و متهم بودن اصحاب روایات چگونه عمل بران می توانم کرد و اما بیان
تاویل پس بچند وجه است اول اینکه انچه دلالت دارد بر دعوت نمودن مختار مردمان
را بطرف محمد بن حنفیه پس محتمل است که این دعوت نظر بمصلحت بوده باشد و در باطن اعتقاد بامامت
امام بحق داشته باشد و تفصیل این اجمال انیست که از کلام بعض اعلام مفهوم میشود که مختار
در بدو امر رجوع بطرف حضرت امام زین العابدین علیه السلام کرده بود لیکن چون آن
حضرت میدانست مآل کار او را که آخر کشته خواهد شد و استیلاء و غلبه بنی امیه برامت بعد او
میدانست پس باین مصلحت کتب و رسل او را رد کرد لاجرم مختار رجوع بطرف محمد بن
حنفیه کرد و اذن در انتقام از او خواست و بظاهر خود را مطیع و منقاد او قرار داد باین
مصلحت که بدون مشارکت بزرگی از دودمان رسالت امر انتقام بانجام نخواهد رسید و در باطن
امر او مطیع امام بحق بوده و در انتقام هم طالب خوشنودی و سرور ان سرور بود
دوم اینکه هرگاه خود محمد بن حنفیه بامامت آنجناب قایل بوده باشند پس چگونه
کسی از اتباع او منکر باشد و آنچه از بعض روایات استفاده میشود که اعتقاد امامت
او داشته یا فسادی دیگر در عقیده او بود پس محتمل است که در اول امر بوده باشد و بعد
رجوع ازان عقیده مذهب حق اختیار کرده چنانکه منقولست که هشامین قبل رجوع
بطرف امام جعفر صادق علیه السلام بر مذهب جهم بن صفوان بودند و بعد رجوع بطرف
مذهب حق فائز بدرجات عالیه شدند سوم اینکه چنانکه مخالفین بسبب عداوت
انتساب اقوال شنیعه بطرف اکابر محدثین شیعه مثل هشامین و زراره و غیر آنها کردند
با وصفیکه سوای انجام و اسکات مخالفان در امر دین کسی را قتل نکرده بودند و از کسی

انتقام نگرفته بودند پس در حال مختار که در گرفتن انتقام دقیقه فروگذاشت نکرده و چندین
هزار کس از معاندین را بآتش شمشیر انتقام در دنیا قبل عذاب آتش آخرت سوزانید
و اموال و ابنیه ایشان را بغارت رسانید اگر از راه عداوت اتهامی نسبت باو کنند
چه استبعاد خواهد بود چهارم اینکه آنچه از بعض روایات مفهوم میشود که امام علیه السلام
کتب و رسل او را رد نمود پس محتمل است که چون استیلای بنی امیه در آنوقت بود و
ایشان از اخبار امیر المومنین علیه السلام معلوم کرده بودند که مختار از ظالمان فرزند من
روزی انتقام خواهد گرفت پس اگر امام علیه السلام باو التفاتی میفرمود و هدایای او را
قبول می نمود هر آیینه مخالفین را سوء ظن پیدا میشد در اینکه امام زین العابدین علیه السلام
بسبب نهایت ارتباطی که با مختار دارند او را محرک در گرفتن انتقام میشوند پس برای دفع
این توهم تقیةً هدایا و تحفهای او را قبول نفرمودند بلکه او را بکلمات سب و شتم یاد
فرمودند و هیچ استبعادی در آنچه گفته شد نیست چنانکه دلالت دارد بران سیرت
ائمه هدی علیهم السلام که بسبب تقیه و شدت خوف گاهی از اخص خواص خود تبری
میفرمودند مثل هشام علیه الرحمة و گاهی اصحاب خود را مامور میفرمودند که ایشان هم
متابعت آنحضرات نکنند و در احکام شرع اقتدا بمخالفین تقیةً نموده باشند چنانکه
مرویست که امام موسی کاظم علیه السلام بسبب تقیه علی بن یقطین علیه الرحمة او وضو
بطریق مخالفان تعلیم فرمود و او مدتی بآن نحو عمل می آورد و هرگاه هرون بسبب
سعایت بعضی از شیاطین حال او را باخفا ملاحظه نمود دید که او بخانه خود در تخلیه بخصوص
مذهب مخالفین می کند یقین کرد که علی بن یقطین رفته بمذهب سنی است و چون از
از طرف علی بن یقطین علیه الرحمة اطمینان تمام حاصل شد امام موسی کاظم علیه السلام او

امر فرمود که حالیا بطریق مشروع وضو کرده باشد و بهمین سبب اختلاف در احادیث که
بسبب آن غیر ماهرین در ورطه شبهات گرفتار شدند و می شوند واقع شد و هرگاه زرارة
بن اعین از امام محمد باقر علیه السلام سبب اختلاف روایات را استفسار کرده حضرت
فرمود که ای زراره این امر برای ما و شما بهتر است و سبب بقای ما و شماست و اگر شما
بر امری مجتمع شوید همه آینه کسی از ما و شما باقی نخواهند ماند پس در رد نمودن امام
علیه السلام هدایای او با وصف بودن او بر طریق مرضی استبعادی نمانده و هرگاه خوف
در محض التفات و قبول هدایا بوده باشد پس نهایت تعجب میشود از بعض علما
که عدم حصول اذن صریح را قرینه عدم مقبولیت او قرار دهند چه آن حضرت معلوم است
که در زمان شدت خوف و ابتلا بوده اند پس چگونه صراحة اجازت میدادند آری
محتمل است که باخفا اجازت داده باشند چنانکه از کلمات بعض مورخین ثقات بلکه
بعض روایات مستفاد میشود پنجم اینکه انچه صاحب روضة الصفا گفته که هرگاه
امام حسن علیه السلام را در نواحی مدائن زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد
مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد و با وی گفت که صلاح
آنست که امام حسن علیه السلام را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا
ترغیب میکنی که فرزند پیغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه
زخم امیر المومنین حسن علیه السلام را نیز بانگیز مختار میدانستند خواستند که او را
بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نماز بروی لعنت میکردند و چون
مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار او را
در منزل خود فرود آورده بلوازم خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بروی نماند

دو شیعه ازین سعنی وقوف یافته بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن مادر باره تو
خطا بود پس شیخ جلیل عبد الجلیل رازی قزوینی ره در کتاب نقض الفضائح
مُجیباً عن ذٰلِکَ فرموده که آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار
نقل کرده نا فلان آثار خوب نفهمیده اند چگونه نسبت چنین امرے بمختار کنند که امیر المومنین
علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد وثنا گفته و بنصرت وعده داده و
بصحت قول آن معصوم صد ها خارجی و باغی را از اعدای آل مصطفی ع کشته
باشد و رخت سعادت به جنت برده بلکه مختصر قصه با عم خود در باب حضرت امام حسن
علیه السلام چنین بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد که عم مختار و از قبل معویه والی
موصل بود بموصل آمد مختار از صفائی عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن علیه السلام
بترسید که مبادا عمم جهت خاطر معاویه آسیبی باو برساند لاجرم گریان و غمناک پیش
شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت می ترسم که عمم بدین امام بزرگوار که قبله متقیان
و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیاست آسیبی رساند رای تو درین
اندیشه چیست شریک اعور رحمت الله علیه از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و
کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار انست که تنها در خلوت
بپیش عمت روی و گوی اگر امام حسن علیه السلام را هلاک کنم ما را پیش معاویه سبب
قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک ما خواهد افزود اگر عمت باو غدری در دل دارد
و از بیم آنکه اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اظهار نمی تواند کرد ظاهر خواهد ساخت
انگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره لبسازیم و آنحضرت را بطرفی بیرون
بریم مختار بیامد و ان سخن را در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود

جواب چنان داد که سورخان نقل کرده اند و مختار امین گشت و مطمئن القلب شد و ازین سعی بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه انچه او دران باب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود انتهی کلامه **ششم اینکه** انچه بعضی میگویند که او را مقصود اصلی گرفتن انتقام نبود بلکه ریاست و مال را باین وسیله خواست پس بر تقدیر تسلیم قادح نمی تواند شد زیرا که ممکن است که طلب مال بر وجه غیر مشروع نبوده باشد و طلب دنیا و مال وقتی ممنوع میشود که بر وجه غیر مشروع طلب کند و حقوق واجبه از ان ندهد چنانکه جناب اخوند ره در عین الحیات فرموده و ثبوت این امر بنهایت دشوار است علاوه اینکه احتمال طلب مال و ریاست برای خلع ریاست و شکستن شوکت اهل ظلم متطرق است و هر گاه دانستی که همه انچه در ذم او وارد گشته وثوق و اعتماد بران نمی باید پس جسارت بر سب و شتم او هر گز نشاید و کسی از علما رضوان الله علیهم قائل بان نشده آری بعضی توقف در بارهٔ او کرده اند و اکثر آنها مبالغه در مدح او کرده اند مولانا احمد اردبیلی علیه الرحمه در حدیقة الشیعه فرموده باید دانست که قصه خوانان افسانه بسیار بر سبب و مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتبار نیست پس اگر کسی خواهد که بر احوال مختار انچنانکه باید اطلاع یابد بکتب مبسوطه که ثقات و عدول علمای امامیه درین باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصه در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه حلی علیه الرحمه او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام راجعی که او را به بدی یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام براو رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بدعای خیر یاد نموده و هر گاه صد هزار کس بجهت گریه که در ایام محرم کنند باهمین که در خاطر شان گذرد که کاشکی در کربلا می بودیم و در خدمت انحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و به بهشت داخل گردند

پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی و قیس ابن اشعث را
بکشد و امثال آن ملاعین را بقتل آورده باشد به بهشت نرود و در تواریخ معتبره مذکور است
که عمر ابن لیث لشکر خود را عرض میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل براو عرض
کند یک گرز زرین باو دهند چون فارغ شد صد و بیست گرز طلا بسرداران داده بود و در وقتیکه
لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست و هزار کس بود گوشش زد او شد
خود از اسب بزیر انداخت و سر بسجده نهاد و روی بخاک می مالید و میگریست و زمانی ممتد
دران گریه و زاری بوده و بیهوش شد و بعد از انکه بخود آمد هیچکس را قدرت نبود که وجه گریه و زاری
را از او سوال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این طور
ای همنشین ۱۲
لشکری و حشمی باشد کارها ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه
بگرید و بگریاند این وقت زاری و بیداد بود روز شادی و مبارکباد بود وجه این گریه و سبب
این اندوه چه بود عمر گفت چون شنیدم که عدد لشکر من بصد و بیست هزار رسید واقعه کربلا بخاطرم
رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آنروز با این لشکر دران صحرا می بودم و دمار از ان
کفار بر می آوردم یا من جان را فدا میکردم و چون عمر ابن لیث را وفات رسید در خوابش
دیدند که تاج بر سر و کمر مرصع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلامان و ولدان بر چپ و راست
ایستاده در خدمت اند کسی پرسید ای امیر حال بعد از وفات چگونه بود گفت حق تعالی
دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان مرا از من بیامرزید بسبب آرزوی که دران روز
کرده بودم و تضرعی که در وقت عرض لشکر نموده بودم و نیت معاونتی که نسبت بشاه کربلا در خاطر
گذرانیده بودم و هرگاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت امام شهید در دل شخصی گذرد و نجات حاصل
گردد یقین که مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و جعفر ابن نما رحمه الله فرموده وقتیکه

از تصنیف کتاب مقتل مسمی بمثیر الاحزان و منیر سبل الاشجان که دران اخبار و آثار تحفه خوشتر
از گوهر و طلای احمر مندرج است فارغ شدم احبا و اخلا دست رجا بدامن من زدند
که بر همان کتاب اخبار عمل ثار و شرح قصه مختار اضافه نمایم و درین امر گاهی قدم پیش
نهادم و گاهے ازان باز می ایستادم و احباب را از تکلیف این امر عظیم مانع می آمدم و از
تعرض ذکر او و اظهار ستر او خود را دور میداشتم آخر کار که پردهٔ مراقبه از رخ برافگندم اجابت
سوال شان کردم و مطیع و منقاد امر شان گردیدم و مافی الضمیر خود را ظاهر نمودم و تذکار
و تکرار اطوار مختار را مونس لیل و نهار گردانیدم چه بسبب او خاموش شد آتش غم و غصهٔ سید
المرسلین و خنک گردید چشم زین العابدین علیه السلام و مردم سلف پیوسته از زیارتش
محروم می ماندند و از اظهار فضیلت او تعاقد و تهاون می ورزیدند او را منسوب باعتقاد
امامت محمد بن حنفیه می ساختند و زیارت مزار او را ترک میکردند و تقرب خالق در دوری
او جستند با وجود آنکه قبرش بقرب مسجد جامع واقع و در نظر هر که از دروازه مسلم بن عقیل
بیرون می آید قبه روضه اش مثل نجم ساطع و لامع است و مردمان زمان از علم و یقین
تجاوز کرده بتقلید افتادند و مساعی جمیله او را بر باد دادند و او در راه خالق العباد حق
جهد و اجتهاد بجا آورد و رضای حضرت سجاد بر وفق خواهش و مراد حاصل کرده و
مردم ترک نمودند مناقب او را که آثار پاکیزگی دران عیان و چشمهای سعادت ازان روان
است حاصل آنکه مختار برای طلب ثار مانند سلطان مطاع متوجه گردیده و در قلع و قمع ظالمان
دست دراز کرده شیشه هستی فاسقانی که مدام مست شراب غفلت بودند بر سنگ زد و برفعت و فضیلتی
رسیده که هیچ یک از عرب و عجم را میسر نگردیده و ابراهیم بن مالک اشتر شریک افعال و شاهد حال
او بوده و او بالاتفاق در ملت و دین و اعتقاد و یقین خود فتوری و قصوری نداشت و حال

مختار و اوکی است و در آخر آن رساله فرموده که اکثر علماء توفیق اطلاع و وقوف بر معانی الفاظ اخبار نیافته اند و از خواب غفلت چشم بصیرت وانکرده و اگر در احادیث و اخبار مدح مختار تدبر و تامل نمایند بعلم الیقین بدانند که او از سابقین مجاهدین بوده که رب العالمین در کتاب خود توصیف شان فرموده و دعای حضرت سجاد علیه السلام در باب او دلیل ساطع و برهان قاطع است بر آنکه او از برگزیدگان و نیکوکاران است و اگر بر غیر طریقهٔ مرضیه می بود و جناب امام او را فاسد الاعتقاد میدانست برای او دعائیکه مستجاب شدنی نباشد نمیکرد و در باب او سخنی که سزاوار آن نبود نمیفرمود و دعای آنحضرت لغو و عبث می بود و شان امام ازین مبرا و معرا است و ما در این رساله مدح ائمهٔ اطهار بتکرار در حق مختار و نهی ایشان از مذمت او بقدر کفایت اولو الابصار وارد کردیم و جز این نیست که دشمنانش مطاعن و مثالب برای او بقالب بیان ریخته اند تا از نظر مؤمنین افتاده باشد همچنانکه اعدای امیر المؤمنین علیه السلام نسبت بآنحضرت ذمائم وافتراها بستند بسبب آن جمع کثیر از محبت و طاعت او انحراف و اجتناب ورزیدند و در ورطهٔ هلاکت افتادند و آنها که در دوستی ثابت و راسخ بودند این تشکیکات و توهمات در اعتقاد آنها خللی نیافت بلکه فضائل و مناقب مخفیهٔ آنحضرت بر خواطر و طبائع ظاهر و منکشف گردید و همچنین در حق مختار بعمل آوردند انتهی کلامه و هرگاه این را دانستی پس باید دانست که دلالت دارد بر مذهب مختار اکثر علمای اخیار در باب مختار چند روایت از انجمله روایتیست که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امیر المؤمنین سید الوصیین مرویست که آنحضرت فرمود چنانکه بنی اسرائیل بعضی از ایشان که حلقهٔ اطاعت پروردگار در گوش کردند اکرام یافتند و بعضی از فرمان الهی سر کشیدند معذب شدند

همین قسم حال شما است مردم گفتند یا امیر المومنین علیه السلام عاصیان درمیان ما کیانند
فرمودند انها نیکه بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما مامور شدند پس مخالفت و انکار
و استخفاف بآن ورزند و اولاد رسول را بکشند باز مردم گفتند که آیا چنین خواهد شد فرمود
بلی خبر حق و صدق و شدنی است و نزدیک است که این هر دو نور عین من حسن و حسین
مقتول شوند و حق تعالی در دنیا عذاب خود را بر آن ظالمان نازل کند بسبب فسوق
و ظلم آنها بمثابه کسی که او را برای انتقام ایشان مسلط گرداند پس سزای اعمال خود
خواهند یافت چنانکه بر بنی اسرائیل عذاب نازل کرده مردم پرسیدند که آن شخص کیست
فرمود پسری از قوم ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند حضرت زین العابدین
علیه السلام سفر مانید که بعد اندک مدت از بشارت دادن جناب امیر علیه السلام مختار متولد
شد و این حدیث را از زبان علی بن الحسین بحجاج رسانیدند او گفت البته رسول خدا
این را نفرموده اما علی ابن ابیطالب علیه السلام پس در این شک دارم که از رسول خدا
حکایت کرده یا نه و علی ابن الحسین ع کودک است و حرفهای مهمل می زند و تابعین او
بآن فریب میخورند و مختار را بیارید چون او را آوردند حکم کرد نطع بیندازید و گردنش بزنید
پس نطع را آوردند و مختار را بر آن نشانیدند و غلامان می آمدند و میرفتند و شمشیر
نمی آوردند حجاج پرسید چرا تاخیر میکنید عرض کردند کلید خزانه از ما گم شده و شمشیر آنجا
هست مختار گفت مرا هرگز نمی توانی کشت و رسالت پناه اصلا دروغ نفرموده و
اگر بکشی حق تعالی مرا باز زنده خواهد کرد تا اینکه من سی صد و هشتاد و سه هزار کس را
از شما بکشم حجاج یکی از دربانان گفت شمشیر خود بجلاد بده جلاد شمشیر گرفت آمد و حجاج
ترغیب و تعجیل بکشتنش میکرد در این اثنا پای جلاد لغزید و شمشیر بشکمش خورد که پاره شد و مرد

جلاد دیگر طلبید و تیغ باو داد دست بلند کرد که گردنش بزند عقرب ای اور اگزید افتاد و مرد چون
مردمان تفحص کردند عقرب را دیدند و کشتند مختار گفت ای حجاج نگفتم مرا نتوانی کشت وای
بر تو یاد بکن سخنی را که گفت نزار بن حاریان به شاپور ذوالاکتاف در وقتیکه شاپور عرب را
استیصال میکرد و میکشت نزار به پسر خود گفت مرا در زنبیلی بکن و در راه او بگذار وقتیکه شاپور
دید پرسید تو کیستی گفت من عربم میخواهم بپرسم که اعراب بیگناه را چرا میکشی و انهارا که گناه
بودند بیشتر کشته شاپور گفت من در کتابی دیده ام که شخصی در میان عربان پیدا خواهد شد نام
او محمد است و دعوی پیغمبری خواهد کرد و دولت و مملکت عجم بر باد خواهد داد لاجرم انهارا
میکشم که او بظهور نیاید نزار گفت اگر این خبر از کتابهای دروغ گویان است پس چرا بیگناهارا
میکشی و اگر مقوله راست گویانست پس حق تعالی او را محافظت خواهد کرد و تو نتوانی که
او را میکشی و امر او تعالی شانه جاری خواهد شد اگرچه غیر از یک کس در عرب باقی نماند شاپور
گفت ای نزار راست میگوی و معنی نزار لاغر است و همین وجه تسمیه او شد و از کشتن دست
کشید مختار گفت ای حجاج تقدیر الهی بر آنست که من سی صد و هشتاد و سه هزار آدم را
از میان شما خواهم کشت تو مرا خواهی بکش و خواهی مکش چه حق تعالی ما را از کشتن من باز
خواهد داشت یا مرا باز زنج خواهد گردانید زیرا که قول رسول خدا راست است شکی و
ریبی در ان نیست حجاج گفت بکشید این را مختار گفت این جلاد مرا نمی تواند کشت من میخواهم
تو بجای او در برابر من بیائی و بکشی تا انکه حق تعالی بر تو مار را مسلط کند همچنانکه بر جلاد
عقرب را مسلط ساخت خلاصه وقتیکه جلاد حاضر شد یکی از خاصان عبد الملک بن
مروان آمد و فریاد زد که ای جلاد دست نگهدار و نامه عبد الملک آورده بحجاج داد مضمونش
انیکه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه بری پیش ما آمد از آن

دریافت شد که عزم کشتن مختار داری بهمین خیال که از جناب رسالتمآب روایت میکنند
که مردم بسیاری از بنی امیه خواهد کشت چنانکه نامه من بتو برسد او را رها کن و متعرض حال
او مشو مگر بخیر چرا که او شوهر دایه این ولید می باشد و ولید درباره او بمن سفارش کرده و هر چه
حکایت نموده اند از دو حال خالی نیست اگر باطل است پس بخبر دروغ خون مسلمانی ریختن
معنی ندارد و اگر حق است پس بر تکذیب قول رسولخدا قادر نتوانی بود ناچار مختار را سر داد
پس بر آمد میگفت چنین و چنان خواهم کرد و فلان وقت خروج خواهم نمود و اینقدر از مردم
را خواهم کشت و بنی امیه را ذلیل خواهم کرد باز این خبر بحجاج رسید او را طلبید و باز گفت
که گردنش بزنید مختار گفت قدرت بر کشتن من نداری تقدیر و فرمان الهی را نمی توانی برگردانی پس
درین بین باز مرغی با مکتوب عبد الملک آمد حاصلش اینکه ای حجاج بن یوسف با مختار کار
مدار که او شوهر دایه پسر ولید است و آن روایتی که شنیده اگر حق و صدق است پس
تو کجا می توانی کشت چنانکه دانیال بخت نصر را نتوانست کشت چونکه مشیت خالق
بیچون بدان قرار گرفته بود که او بنی اسرائیل را بقتل رساند حجاج او را سر داد و منع کرد
که چنین و چنان تکلم نکند مختار باز همان کلمات سر کرد و باز بحجاج خبر بردند حکم داد او را
بکشند وقت کشتنش نامه دیگر آمده محصلش اینکه او را مکش پس حجاج او را محبوس ساخت
و بعبد الملک نوشت کسی را که علانیه اظهار دشمنی بما میکند و میگوید که چندین هزار
از انصار بنی امیه خواهم کشت چگونه نکشم عبد الملک جواب نامه فرستاد که تو عجب مرد
جاهل و احمقی اگر اقوالش باطل اند پس ما چگونه رعایت حق او نظر بحق کسی که خدمت ما
کرده است بجا نیاریم و اگر راست است پس می باید که ما پرورش او کنیم تا مسلط بر ما شود
همچنانکه فرعون حضرت موسی ع را پرورش کرد تا اینکه برو مسلط شد حجاج مختار را مطلق العنان

گرد وا امر مختار قسمیکه شد شد و گشت هر کرا گشت مردم از حضرت سید العباد پرسیدند که جناب امیر
علیه السلام از حال مختار خبر دادند و تعیین وقت نفرمودند حضرت سجاد فرمودند من خبر بشما بدهم
گفتند بلی فرمودند سه سال بعد از امروز فلان روز سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن در فلان
فلان روز خواهد آمد و ما در آنوقت چاشت میخورده باشیم و رو بروی ما گذاشته شود و ما خواهیم دید
پس چون روز خروج او بر طبق انچه امام فرموده بود آمد حضرت با اصحاب خود فرمود شما طعام نخورید که
دشمنان شما از بنی امیه کشته میشوند خوش باشید اصحاب گفتند بکجا فرمودند در فلان موضع مختار
قتل میکند و عنقریب سر در فلان روز خواهند آمد روز موعود وقتیکه جناب امام از تعقیبات صلوة
فارغ شده برای تناول طعام با اصحاب خود نشسته بودند که دو سر آوردند حضرت سجاد بسجده
در آمد و فرمود شکر خدایرا که مرا نمیرانید تا این سرها بمن نمود و زبانی دراز از جانب آنها نگاه میکردند
چون بعد طعام معمول بود که حلوای می آوردند آنروز خادمها حلوا نیاوردند بسبب اینکه مشغول نظاره
سرها بودند همنشینان گفتند یا حضرت ع امروز حلوا نیامد حضرت فرمود کدام حلوا شیرین تر از
دیدن این سرها خواهد بود و بعد از ان قول امیر علیه السلام را بیان فرمود و فرمود غذا بیکه برای
کفار و فساق پیش حکیم علی الاطلاق مهیا و آماده است ازین زیاده است و در رجال کشی از امام
محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود مختار را دشنام مدهید که او قاتلان ما را قتل کرده و انتقام
ما گرفته و زنان بیوه را تزویج نموده و مال در میان عسرت و تنگدستی در میان ما تقسیم نموده و در همان کتاب
از عبد الله بن شریک منقول است گفت نزد امام محمد باقر ع روز عید اضحی رفتم آنجناب تکیه زده نشسته و دلاک را طلبیده بود
من پیش روی آنحضرت نشستم درین اثنا پیر مردی از اهل کوفه آمد و دست آنجناب را گرفت
خواست که بوسد حضرت ع منع کرد و فرمود کیستی گفت من ابو محمد حکم پسر مختارم و از آنحضرت
دور ایستاده بود حضرت دستش گرفتند و پیش خود کشیدند قریب بود که در کنار خود بنشانند

بعد منع کردن آنحضرت که ببوسد دست مبارک را او گفت اصلحک الله مردم در باب پدر من
گفتگوها دارند بخدا که قول قول شماست حضرت فرمود مردم چه میگویند گفت میگویند مختار دروغ گو
بود هر چه جناب بفرمایند من قبول بکنم حضرت بفرمود سبحان الله والله پدر من مرا خبر داده
که او شبها نزد فاطمه دختر علی حاضر میشد و سخن میگفت و فرش خواب برای او می انداخت و حضرت
ازو اخذ میکرد و باز نگر فرمود خدا بر پدر تو رحم کند که حق ما را نزد واحدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد
و کشندگان ما را کشت و عوض خون ما گرفت و در کتاب مزبور از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود هیچ زن هاشمیه موی خود را شانه نکرد و خضاب نبست تا هنگامیکه مختار سر قاتلان
حسین را پیش ما فرستاده و در کتاب مسطور از عمر بن علی بن الحسین ع روایت است که وقتیکه سر
عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد نزدیک علی بن الحسین صلوات الله علیه آوردند حضرت سر
بسجده گذاشت و گفت شکر خدایرا که انتقام ما از اعدا گرفت و مختار را جزای خیر دهد و از اصبغ
بن نباته منقول است که من مختار را بر ران مبارک جناب امیر علیه السلام نشسته دیدم که دست
مبارکش بر سرش میکشیدند و میفرمودند یا کیس یا کیس از آن جهت او را کیسان میگویند و کیسانیه
بدو منسوب اند چنانچه واقفیه بموسی بن جعفر و اسمعیلیه به برادر او اسمعیل همچنین دیگر فرقه ها
و از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت هر سال در موسم حج بزیارت حریم کعبه دین سید العابدین
علیه السلام مشرف می شدم چنانچه سالی بخدمت او رسیده دیدم که بر ران مبارک او طفلی
نشسته است یکمرتبه برخواست و راه رفت و در دهلیز خانه بسر افتاد و ضرب شدید رسید
امام باضطراب دوید و خون از سر او پاک میکرد و میفرمود پناه می برم از روزیکه در کناسه ترا
بدار کشند گفتم پدر و مادر فدایتو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که این امر خواهد شد
فرمود بلی قسم بخدا اینکه محمد را براستی فرستاده اگر بعد از من زنده بمانی این طفل را در نواحی کوفه

خواهی دید که ظالمان او را بکشند و بخاک بسپارند باز نعشش برآرند و در کناسه بردار بکشند
باز بسوزانند و در صحرا بیندازند عرض کردم کاین طفل کیست گفت زید پسر من است و گریه کرد
وفرمود حال این را بیان میکنم شبی در حالیکه در قیام قعود و رکوع و سجود مصروف و
مشغول بودم در خواب رفتم در عالم رویا دیدم گویا در بهشت بحضور رسول خدا و باقی آل عبا
می باشم و حضرات ایشان مرا با یکی از حور عین تزویج کردند و من با او مقاربت کردم و نزدیک
سدرة المنتهی غسل نمودم و برگشتم و هاتفی آواز داد که ترا مبارکباد که پسری زید نام ازین حوریه
متولد میشود پس بیدار شدم و طهارت کردم و نماز صبح خواندم که مردی حلقه در زد بر آمدم دیدم که
جاریه معجری براو انداخته همراه آورده و سر آستینش در دست دارد و میگوید علی ابن الحسین
را میخواهم گفتم منم گفت مختار مرا فرستاده و بشما سلام گفته و عرض نموده که این جاریه در ناحیه
بدست آمد بسی صد دینار خریده ام و ثمنش هم ارسال خدمت است حضرت در مصرف
بیارند و عریضه داد من جوابش نوشتم و از کنیز پرسیدم چه نام داری گفت حورا با نجه او را برای
من آراستند و شب با او گذراندم و بهمین پسر حامله شد و نامش زید گذاشتم و آنچه از حال
استقبال او گفتم بظهور خواهد رسید و خواهی دید راوی گوید بخدا که هرچه از قتل و صلب او فرموده
بود معاینه کردم و از آنجمله زیارتی است که شیخ مفید علیه الرحمه در مزار خود ایراد فرموده و آن
اینست اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ سلام باد بر تو ای بندهٔ نیکوکار
اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْوَلِیُّ النَّاصِحُ سلام باد بر تو ای دوست پند دهنده
اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اَبَا اِسْحٰقَ الْمُخْتَارُ سلام باد بر تو ای ابو اسحق مختار اَلسَّلَامُ
عَلَیْكَ اَیُّهَا الْاٰخِذُ بِالثَّارِ الْمُحَارِبُ لِلْکَفَرَةِ الْفُجَّارِ سلام باد بر تو ای طالب
عوض خون امام حسین علیه السلام و محاربه کننده با کافران فاجران اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ

علیک انما المخلص لله في طاعته ولزين العابدين في محبته سلام باد بر تو ای
کسیکه مخلص بوده برای خدا در طاعت او و برای امام زین العابدین علیه السلام در محبت او
السلام علیک یا من رضي عنه النبي المختار وقسيم الجنة والنار وكاشف الكرب
والغمة وقائما مقاما لم يصل اليه احد من الامة سلام باد بر تو ای کسیکه راضی شد
از او نبی مختار و قسمت کننده جنت و دوزخ و دفع کننده سختیها و شدائد وای کسی که فائز شد
بمرتبه و مقامی که کسی بان مرتبه نرسیده السلام علیک یا من بذل نفسه في رضي
الائمة في نصرة العترة الطاهرة والاخذ بثارهم من العصابة الملعونة
فجزاك الله عن النبي صلی الله علیه واله وعن اهل بیته علیهم السلام سلام
باد بر تو ای کسی که نفس خود را در خوشنودی ائمه ع بسبب نصرت کردن عترت طاهره وگرفتن
انتقام از فرقه ملعونه لئام صرف کرده پس حق تعالی ترا از جانب رسول ص و اهلبیت ع او جزای
خیر بدهد **باب اول** در ذکر نسب مختار و سبب مقید شدن و رها شدن او از زندان است
بدانکه در روضة الصفا گفته که مختار پسر ابوعبیده بن مسعود الثقفي بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر
عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد و ابن نما علیه الرحمه گفته که مختار پسر
ابو عبیده بن مسعود بن عمیر الثقفي بود و از مرزبانی نقل کرده که او پسر عمیر بن عقده بن عنزه بود
وکنیت او ابو اسحق است و در بحار از کشی علیه الرحمه نقل کرده که لقب او کیسان بوده بعضی گفته اند
که وجه ملقب شدن او باین لقب انیست که چون ابو عمره صاحب لشکر او کیسان نام داشت
مختار بلقبش ملقب شده و بعضی میگویند که او بنام کیسان غلام علی بن ابیطالب علیه السلام
موسوم گردیده و بعضی گفته اند که چون امیر المومنین علیه السلام او را کیس فرموده از ین جهت
او را کیسان میگویند و ابو عمره آنست که مختار را بطلب خون امام علیه السلام مائل گردانید

وقاتلان را نشان داد و او واقف اسرار و مختاره کار مختار بود هر کسی را که از قاتلان بجای می شنید در آنجا میرفت و اهل آنجا را میکشت و خانه را خراب میساخت و هر قدر که خانه در کوفه خراب است خراب کرده اوست و ضرب المثل اهل کوفه شده است که هر گاه کسی فقیر و محتاج میشود میگویند ابو عمره در خانه اش آمده و درین باب شاعری گفته ع اِبْلیسُ بِما فیهِ خَیْرٌ مِنْ اَبی عُمْرَة یُغْوِیکَ و یُطْغِیکَ وَلا یُعْطِیکَ کِسْرَة * یعنی شیطان با شرّی که دارد بهتر است از ابو عمره اغوا و گمراه میکند ترا و پاره نان هم نمیدهد و ابن نما علیه الرحمه گفته و پدر او ابو عبیده در خواهش زنان مبالغه تمام داشت نام اکثر از زنهای قوم او پیش او میکردند لکن او هیچ یکی را قبول نکرد پس در خواب دید که شخصی آمده میگوید تو عقد کن بزنی جمیله که نامش دومه است بیدار شد و خواب را بیان نمود گفتند ترا حکم بتزویج دومه کرده اند پس تزویج کن دومه دختر وهب بن عمیر بن معتب را ابو عبید او را در حباله نکاح خود در آورد و چون دومه بمختار حامله شد او نیز در خواب دید که کسی میگوید اَبْشِری بِالْوَلَدِ اَشْبَهَ شَیءٍ بِالْاَسَدِ اِذَا الرِّجالُ فی کَبَدٍ فَقاتَلوا عَلی بَلَدٍ کانَ لَهُ الْحَظُّ الْاَشَدّ بشارت باد ترا به پسری که مشابه ترین چیزهاست بشیر وقتیکه مردم در سختی باشند و بر سر شهری جنگ کنند این پسر صاحب نفع و خیر کثیر خواهد بود و چون طفل متولد شد باز خواب دید که همان گوینده می گوید اِنَّهُ قَبْلَ اَنْ یَتَرَعْرَعَ وَقَبْلَ اَنْ یَتَشَعْشَعَ قَلیلُ الْهَلَعِ کَثیرُ التَّبَعِ یُکَ انُ بِما صَنَعَ یعنی از ناصیه این کودک از سن صبا قبل از ریعان شباب و بلند قامت شدن نمای سعادت و جلادت و قلت جزع و اضطراب هویدا است و او کثیر الاتباع و ملاذ و مطاع انام خواهد بود و جزا داده خواهد شد با نچه بعمل خواهد آورد و دومه را سوای مختار چهار پسر دیگر از ابو عبیده متولد شده جبیر و ابو جبیر و ابو الحکم و ابو امیه و ولادت مختار در سال هجرت

واقع شد و همراه پدرش در واقعهٔ قیس الناطف حاضر بود و سیزده سال داشت و در بزد
بسرعت تمام عازم میشد و عمش سعد بن مسعود مانع می آمد بالجمله در شجاعت و جسارت و عقل
و کیاست و همت و سخاوت و حاضر جوابی و بدیهه گوئی ممتاز اهل زمان و فخر امثال
و اقران برآمد و از ارتکاب امور عظام و اکتساب تجارب ایام نهایت مودب و بغایت
مهذب گردید حاصل الامر مختار در فصاحت بیان و طلاقت زبان نادر روزگار و در ذهن و ذکا
و دلیری و دانائی و تدبیر و رای صائب اعجوبه اعصار بود و اگر چنین نمی بود چگونه بر ملک گیری
و ریاست امیری و لشکر کشی قادر میشد و حضرت امیر علیه السلام عم او را حکومت مداین
داده بود و مختار همراه او می ماند و وقتیکه معاویه مغیرة بن شعبه را در کوفه فرستاد مختار در مدینه
منوره در خدمت محمد بن حنفیه رسید و مداومت ملازمت او را اختیار کرد و از و احادیث را فرا
میگرفت و چون بکوفه برگشت روزی همراه مغیره ببازار کوفه سوار میگذشت مغیره گفت که مردمان
اینجا قومی هستند که اگر کسی سخنی که من آنرا میدانم پیش ایشان گوید متابعت او کنند لکن گوینده آن
سخن کسی نیست و الا همه متابعتش میکردند بخصوص اهل عجم که هر چه میشنوند باور دارند مختار پرسید
آن سخن چیست گفت اگر کسی اظهار محبت اهل بیت نماید مردم بسویش رجوع می آرند مختار
درین امر چشم پوشی بکار برد و در دل خود نگاه داشت و مدح اهل بیت میکرد و مناقب حضرت
امیر و حسنین علیهم السلام را بیان میکرد و لکن از اعدا انحصان میداشت و بسیار اعلان
نمیکرد و میگفت بعد رسالت پناه سوای عترت اطهار او کسی لیاقت امارت و خلافت ندارد
و از مصائب و محن ایشان اندوهناک میشد روزی با سعید بن خالد جدلی دوچار گشته گفت
ای سعید در کتب سلف نوشته اند که شخصی از ثقیف پیدا خواهد شد و ظالمان را خواهد کشت
و داد مظلومان خواهد رسید و انتقام ضعفا خواهد کشید و علامات و نشانهای او بیان کرده اند که همه آنها

واقعه [illegible] قیس الناطف [illegible] تعریف

درخود می یابم سوای دو صفت یکی آنکه آن شخص جوان باشد و من از شصت گذشته ام
دوم آنکه در بصارت او ضعفی باشد و من در حدت نظر از عقاب بیشترم معید در جواب گفت
نزد اہل زمان سابق شصت و ہفتاد سالگی داخل شباب بود و بینائی ممکن که بعد ازین ترا کم شود
مختار گفت بلکه چنین باشد چندین حال برهمین منوال ماند تا آنکه معاویه پشت به بهشت کرده و یزید پلید جانشین
او شد و حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بجانب کوفه روانه ساخت مختار مسلم را
در خانه خود فرود آورد و با او بیعت نمود و وقتیکه مسلم شهید شد و مردم سعایت مختار پیش ابن زیاد
کردند او طلبید و گفت ای پسر عبید توئی که با دشمنان ما بیعت کرده عمرو بن حریث در آنوقت
حاضر بود گواهی داد که از وی این امر بوقوع نیامده عبید الله بن زیاد گفت اگر عمر گواه نمی شد
من ترا میکشتم و دشنام داد و چوبی در دست داشت باو زد بر یک چشمش خورد و چشمش برگشته منقلب شد
و مختار را مقید ساخت و عبد الله بن حارث بن عبد المطلب را نیز بزندان فرستاده و میثم تمار هم
در زندان محبوس بود روزی در زندان عبد الله تیغی طلبید و موهای بدن خود می تراشید و میگفت
پسر زیاد مرا خواهد کشت بهتر است که موتراشی بدنم کرده باشم مختار گفت که ترا و مرا نخواهد کشت
در اندک مدت تو والی بصره خواهی شد میثم بمختار گفت تو خروج خواهی کرد و انتقام
امام حسین علیه السلام را خواهی گرفت و اینکه ما را می خواهد که بکشد او را خواهی کشت
و روی او را پامال خواهی کرد بالجمله همیشه عزم خروج در خاطر داشت
تا آن وقت امام همام شهادت یافتند مختار نامه بخواهر خود صفیه دختر ابو عبیده
که زوجه عبد الله بن عمر بود نوشت مضمونش اینکه نامه بیزید پلید بنویسد تا من مخلص شوم پس او
نامه در سفارش مختار به یزید پلید نوشت چون نامه باو رسید گفت شفاعت ابو عبد الرحمن
را قبول کردم و هند دختر ابو سفیان که خاله عبد الله بن حارث بود سفارش خواهر زاده خود

کرد خلاصه یزید بعبید الله بن زیاد نوشت که هر دو را از قید خانه بر آر و سر ین حسب الحکم
از زندان بر آورد و گفت مختار از سه روز زیاده در کوفه نماند و اگر بماند گردنش خواهم زد مختار
جانب مکه گریخت تا اینکه در واقصه رسید در آنجا با صقعب بن زهیر ازدی بملاقات شد و او
گفت ای ابو اسحق بر چشم تو چه رسیده گفت این زخم چشم از ابن زیاد است حق تعالی مرا
بکشد اگر او را انگشتم و بند بند ش جدا نکنم و عوض خون امام همام آنقدر مردم را خواهم کشت که در
عوض خون یحیی بن زکریا بقتل رسیدند و آنها هفتاد هزار کس بودند قسم بآنکه قرآن مجید نازل کرد
و ملت و دین را هویدا ساخت و از عصیان و گناه بیزار است که من گناهکاران و سرکشان
را خواهم کشت از قبیله از دعمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هزان و فعل و نبهان
و عبس و ذبیان و قیس و عیلان در عوض خون فرزند پیغمبر انس و جان و قسم میخورم ای
صقعب بخدای سمیع و علیم که قوم بنی کنده و سلیم و اشراف تمیم را داخل جحیم و نیست و
نابود خواهم نمود و روانه مکه معظمه شد و بدین حال و مقال زمانی بسر کرد تا یزید پلید رخت
هستی بدرک اسفل کشید و صاحب روضة الصفا گفته در ان زمان که مسلم از منزل مختار
بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از انجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از قرای
کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله ابن زیاد با عمرو بن حریث مخزومی
گفت که بر یزید از عبد الله بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم من از ترا بیه است تو هیچکس را در کوفه مبدا
که محب علی و پسر او امام حسین علیه السلام باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و در ان مجلس عماره
بن ولید بن عتقه بن ابی معیط گفت که مختار پیش از ین محبت عثمان می ورزید و بعد از ان
در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانیده در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود
عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ باتفاق نمودی و امروز

دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله اهل بیت
او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بیگناه ام و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند
که من دران آوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در محلی چنین گواهی
چنان بدهد که مختار کشته گردد بناگاه گفت اعز الله الامیر ذمت مختار ازین تهمت مبراست
و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پیروی کسی است که در مصاف بولایت عراق و شام
همعنان خالد بن ولید بوده بنابر سخن عمرو بن حریث عبیدالله از خون مختار درگذشت اما
او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیرالمومنین حسین مختار زائده بن قدامه را پیش عبدالله بن عمر
فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص
او اهتمام فرماید و بنابر اضطراب صفیه عبدالله رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد
مختار را که در میان من و او خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون ملتمس آنکه فرمایی
تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبدالله بن عمر تجاوز
جائز نمیداشت با ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبیدالله بعد از استماع
فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و باوی گفت
إِنِّي أَجَّلْتُكَ ثَلَاثًا فَإِنْ أَصَبْتُكَ بَعْدَ ذٰلِكَ بِالْكُوفَةِ ضَرَبْتُ عُنُقَكَ
یعنی ترا سه روز مهلت دادم و اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم و چون ابن زیاد
بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر آمده خطبه خوانده در آخر خطبه گفت الْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذِي أَعَزَّ يَزِيدَ وَجَيْشَهُ بِالنَّصْرِ وَأَذَلَّ الْحُسَيْنَ رض وَجَيْشَهُ بِالْقَتْلِ
سماع این سخنان مختار از میان قوم برخواسته گفت كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ
اللّٰهِ وَعَدُوَّ رَسُولِهِ بَلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَعَزَّ الْحُسَيْنَ وَجَيْشَهُ بِالْجَنَّةِ

والمغفرة وادناك واذل بريك وجيئته بالناس والخزي ابن زیاد که این سخن
بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار افگنده پیشانیش شکست و فرمود
تا اعوان او را گرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار می گویند
که هم حسب دارد و هم نسب یک داماد او عبدالله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است
از این کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاد و
مختار حال خود را معروض عبدالله عمر گردانیده عبدالله رقعه بیزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل
اهلبیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیده که زبان طعن و شتم نسبت بعترت
طاهره دراز میکند و حرکات ناشایست از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه
عبدالله بن عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اختیار ساخته و چون رقعه من
بتو رسد خبر بعبیدالله زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری
بجانب او فرستم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشند یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه
کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت محصلش آنکه چون نوشته من بتو رسد
دست از مختار باز دار و زبان جگتار بیهوده مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیده های ترا از
حدقه بیرون آورد بنابر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبیده مختار را از زندان
بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی در کتاب اخذ الثار
و انتصار المختار گفته که هرگاه امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت فائز شدند و استیلای
بنی امیه بر باقی ماندگان اولاد رسول صلعم گردید و آنها بسبب ظلم و جور ابن زیاد در شرق و غرب
متفرق شدند ابن زیاد بد نهاد منادی را حکم داد که در شوارع کوفه و بصره ندا کند که هر که علی ابن
ابیطالب و اولاد آنجناب را بخیر و نیکی یاد کند مقتول شود و در کوفه شخصی بود مختار بن ابی عبیده

ثقفی نامی که هر روز سه مرتبه شمشیر خود را از نیام می کشید و میگفت خداوندا مرا دولت عالیه و حکومت سامیه ولشکر آراسته عنایت فرما تا عوض خون حسین ع از اعدای آنجناب بگیرم گفت پس هرگاه این خبر بعبید الله بن زیاد رسید نهایت عضبناک شده حکم داد که در خانه مختار رفته بزبان او قبضه بکنند و شمشیرش را در گردن او انداخته بکشند چون مختار را نزد او حاضر ساختند از قوم او زیاده از سه هزار سوار و پیاده با او بودند ابن زیاد گفته ای مختار بنی امیه را بدی گوئی و دشنام میدهی و از روی هلاک آنها داری حالانکه آنها با تو احسانات عظیمه نموده اند مختار گفت من نگفته ام و چگونه گفته باشم و من هم از بنی امیه هستم ابن زیاد گفت دروغ میگوئی و آنکه از من خبر داده از تو راست گوی می باشد پس دست بسوی شمشیر مختار دراز کرده بر روی مختار زد چون دربانان بقصه امارت رفتند دیدند که بر در او زیاده از سه هزار سوار و پیاده مجتمع اند آنها از ابن زیاد گفتند که ای امیر شتابی در قتل مختار مکن او گفت وای باد بر تو کیست بر در قصر خبر دادند که این قدر از رعایا و خویشان مختار مجتمع شده اند پس طلب کرد ابن زیاد زندان بانی را که نهایت قساوت قلب داشته و گفت مختار را ببر در زندان هلاکت نهایت تاریک که روز را از شب نشناسند و در حبس او نهایت تنگی کن و سوای قطران که در ان نفط سفید انداخته باشی هیچ تا آب از چشمهای او جاری باشد و جگر او شق گردد و ظاهر امر از قطران دو نیست سیاه رنگ که حدت و حرارت دارد و بشتر می مالند زندان بان حسب حکم ابن زیاد او را در محبسی که زیر زمین بوده غل و زنجیر کرده محبوس ساخت و بران چهار قفل زد و کلید ها را گرفته رفت راوی میگوید در ناحیه کوفه مردی بود معلم عمیر بن عامر همدانی نام که از شیعیان و موالیان امام حسین علیه السلام بود لکن بسبب تقیه ایمان خود را مخفی میداشت روز و شب میگریست و دعا می نمود و میگفت خداوندا بحرمت محمد و بحق علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین مرا از انصار

آنحضرت بگردان باکسی که عوض خون امام حسین علیه السلام از ظالمان آنحضرت بگیر دپس هرگاه
شنید آنچه بر مختار گذشت بر او بسیار بد گذشت و آن معلم صاحب ورع و عفت بود و احادیث
رسول خدا می نوشت و محفوظ میداشت روزی آن معلم در مکتب خانه نشسته بود و کودکان
برائ تعلیم پیش او حاضر بودند و در کوفه کسی نبود مگر اینکه اولاد او مشتغل بدرس از آن معلم بوده
راوی میگوید که او بر ستون نشسته بود که ساقی را گذر شد آن معلم پیش خود او را طلبید و کوزه
آب از او گرفته آشامید هرگاه از حلاوت و برودت آب متلذذ شد گفت خدا لعنت کند بر ظالمان
امام حسین و بر کسیکه آنحضرت را از آب منع کرده بعد از آن کوزه را با و مسترد کرد و بکدر رحم
باو بخشیده و بآواز بلند گریست راوی میگوید در آن مکتب پسر سنان بن انس نخعی هم حاضر بوده
هرگاه آن شقی بن شقی کلام معلم را شنید گفت ای معلم آیا نمیدانستی مرا او پدر مرا و همان وقت
استاد معلم گفت ای طفل چه سبب است که برخواستی بنشین گفت چگونه بنشینم حالانکه تو
روبروی من ظالمان حسین ع را لعن میکنی آیا نمیدانی که حاکم وقت عبید الله بن زیاد قاتل
امام حسین است و امیر عمر بن سعد متولی جنگ و حرب او بوده و پدر من سنان بن انس نخعی
بعد قتل او سر او را بر نیزه بلند کرده و اینها همه مطیع و منقاد یزید می باشند آیا می تواند شد
که تو روبروی من اینها را دشنام دهی و لعن کنی و من بشنوم هرگاه معلم کلام طفل را شنید
گویا از خواب غفلت بیدار شده یا در بیهوشی بوده که بهوش آمد و گفت ای دشمن خدا مقصود
من آنچه گفتی نیست و نه من بر اینها لعن کرده ام و آن پسر نهایت اعتذار کرد و التماس نمود که ای کودک
روبروی کسی آنچه گفته بودم بیان مکن و من گاهی امیر فاسقان را بد نخواهم گفت پس طفل
نشست زمانی که گمان کرد که از خاطر معلم آن ذکر محو شده بعد از آن گریخت و در خرابه قریب
مکتب خانه رفته لباس خود را انداخته در طرف عمامه خود سنگی بسته با آن پهلو و سینه و جسم خود را

مجروح ساخت تا اینکه از خون جسم خود رنگین گردیده متوجه دار الاماره شده فریاد و استغاثه میکرد
پس بگرفت او را پدر او و حال او را پرسید گفت ای پدر امروز گذر ساقی بر معلم شد هرگاه آب
نوشید گفت لعنت خدا بر کسی که منع کرد حسین ع را از آب و لعنت کند خدا ظالمان او را و کسیکه
منع کرده او را از حق او من گفتم آیا فهمیدی چه گفتی او گفت بنشین نشستن ترا روزی نشود لعنت
کند خدا پدر ترا و لعنت کند یزید را و لعنت کند عبید الله بن زیاد را و لعنت کند ترا با نها گفتم
از او ای شیخ آیا سزاوار است خلافت حسین بن علی بوده است یا یزید هرگاه این کلام از من
شنید در حجره تاریک برده در ریسمان مرا بست و بسیار مرا زد و بدرد و اذیت مبتلی کرد اگر ریسمان
نمی شکست و او برای رفتن ریسمان دیگر نمیرفت هلاک می شدم پس گریختم بخوف قتل هرگاه
پدر او این کلام را شنید نهایت غضبناک شد و علی ابن ابیطالب علیه السلام و شیعیان
آنجناب را ناسزا گفت و جامهای خود را درید و دست پسر خود را گرفته رو بروی عبید الله
ابن زیاد رفت و پشت آن کودک را رو برو وی او کشود و بیان کرد که ای امیر عمیر بن عامر
معلم بخواند ساقی را و از او کوزه آب گرفته نوشید لعن کرد قاتلان حسین را و آنها را که او را از
آب منع کردند و ظالمان او را و غاصب حق او را چون برای این پسر این کلام بد گذشت او را
باین حال رسانید که تو ملاحظه میکنی ابن زیاد چون این کلام از او شنید آزرده گردید و بسبب
شدت غیظ و غضب رگهای گردن او نمایان گردید و چشمهای او منقلب شدند و گمان کرد
که آن کودک راست گفته و دربان خود را بطلبید و گفت همین ساعت عمیر بن عامر معلم را نزد
من حاضر بکن و هر که از حال او سوال کند گردنش بزن و خانه او را منهدم ساز و مال او را غارت
بکیر پس حاجب با جماعت خود همانوقت سوار شده نزد معلم رفتند و آن بیچاره نمی دانست
که اینها کیانند و چرا آمده اند یکا یک بر او هجوم کردند و عمامه او را در گردن او بسته کشیدند

وای بر تو اگفت او را دید هرگاه ساختند حاضر زیاد بن الله عبید بروی و زدند او بروی و
تو ای لعن کننده و دشنام دهنده بر یزید بن معاویه و اعوان او و رحم کننده بر حسین بن علی ع
پس حکم داد غلامان را که معلم را بزنند پس آنها اینقدر زدند که همه دندان او ریختند آنوقت شناخت
معلم قصه و محنت خود را و بگفت ای امیر اندکی صبر کن در باب من و شتابی مکن بخدا من نگفته ام
چیزی را از آنچه میگوید و من این پسر را اذیتی رسانیده ام آن کودک بر من افترا بسته و دروغ
گفته پس قسم خدا میدهم ترا که در امر من تعجیل مکن و بر من تصدیق مکن کلامی را که نگفته باشم اگر
کسی گواهی دهد بر من که این قول را گفته ام پس خون من و مال من بر تو حلال است پس هرگاه
ابن زیاد کلام او را شنید اندکی حدت خشم او سکونی یافت حکم داد که آن معلم را در محبس محبوس سازند پس محبوس
گردند او را در محبس شیعیان ابو تراب علیه السلام بعد آن آوردند او را در مکان بلندی که سقف
آن بلند بوده پس دربان ریسمان را از گردن او قطع کرد و با او هر دو دست او را از آن بست
معلم می گوید که بعد از آن در زندان اندرون زمین مرا بردند که قفلها بران زده بودند و نگهبانان
بران معین بودند و بسبب شدت تاریکی روز را از شب نمیتوانم دریافت و نه شب را از روز
و گمان میکردم که گویا در زمین هفتم مرا انداخته اند پس فرو رفتم اندرون زمین پنجاه درجه پس
هرگاه در آخر درجه رسیدم گفت دست خود را از شدت تاریکی نمی توانم دید پس یکساعت بر روی
خود افتاده ماندم بعد آن سر خود را برداشتم و با سعان نظر دیدم و تامل کردم از منتهای
آن محبس صدای زنجیری و همهمه آوازی بگوشم رسید پس بتامل نظر میکردم تا اینکه دیدم که
شخصی نشسته است و بر او پاره از چرم ست و در هر دو قدم زنجیر بزرگی است و هر دو دست
او در گردن او بسته اند و بزنجیر و غلها او را مسلسل ساخته اند نمی تواند که بجانب راست و چپ
حرکتی کند و جراحتی دارد که از آن خون جاری است و کسی را بمثل او مبتلا نشده تنها ندیدم

و بروایت دیگر معلم گفت که چون من فرو رفتم در آن محبس چیزی را بسبب شدت تاریکی ندیدم
پس اندکی صبر کردم پس محبس بر من روشن شد پس دیدم گروهی را که فریاد میکنند و کسی بفریاد
آنها نمیرسد جمعی را از آنها مقید بزنجیرها یافتم و بعضی را مغلول دیدم و شنیدم از طرف آن محبس
آواز دردناکی را خواستم که در انجا برسم و چون آن محبس همه از محبوسان پر بوده بر گردنهای
محبوسان گام نهاده برفتم تا اینکه رسیدم آنجا پس دیدم که شخصی مقید است و هر دو دست
او را مغلول ساخته اند هرگاه او مرا دید آه سرد کشید و بطرف من متوجه شد دیدم که موهای
سر او چشمهای او را پوشانیده اند پس بر او سلام کردم جواب سلام داد چون آن قریب او رفتم
گفتم بچه گناه و قصور مبتلای این بلا شدی گفت قسم بخدا ای شیخ هیچ گناهی نکرده ام سوای
اینکه محبت اهلبیت میداشتم پرسیدم چه نام داری گفت من مختار بن ابی عبیده ثقفی ام هرگاه
نام او را شنیدم بر قدم او افتادم و بوسه دادم گفت خدا رحمت کند ترا چه نام داری گفتم منم
عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد کوفه گفت سُبْحَانَ اللهِ چگونه رسیدی در این جا نیست
این محبس امثال تو زیرا که صحبت کردی با بزرگان آنها و تربیت دادی کودکان آنها را و
این مقام مقام تو نیست بلکه جای کسی است که شوکت بنی امیه را بشکند و طالب عوض
خون امام حسین علیه السلام بشود معلم گفت که من چند روز با او ماندم او با من سخن میکرد و من با او بعد
آن گفت بشارت باد ترا که عنقریب خلاص خواهی یافت ابو مخنف میگوید که برای برادر
معلم دختری بوده او دایه دختر ابن زیاد ملعون بود هرگاه او شنید که عم او مقید شده است
جامهای خود را درید و موهای خود را پریشان کرده نزد آن دختر رفت و ابن زیاد از آن دختر
بسیار محبت داشت چون او دایه خود را با این حال دید گفت چه مصیبت بتو رسید گفت ای سیده
من بر عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد کوفه کودکی افتا بسته و امیر او را محبوس و مقید ساخته

حالانکه او حقها دارد و خدمت گذار بسیار کرده است اگر در آنجا محبوس خواهد ماند هلاک خواهد شد
پس امروز تو حق مرا ادا کن و پیش پدر خود در باب عم من شفاعت بکن گفت حبا و کرامة و
همان وقت برخواست و نزد پدر خود رفت و گفت ای سید من عمیر بن عامر مرد کبیر السن و
معلم اطفال کوفه می باشد کودکی بر او افترای لبسته و متهم ساخته است و تو او را محبوس و مقید
کرده و او بسبب خدمتگذاری بسیار حقوق بما دارد اگر در زندان خواهد ماند درین کبر سن هلاک خواهد
شد پس او را بمن به بخش و زود او را رها فرما ابن زیاد در آنوقت در مجلس شراب نشسته بود گفت او را
رها می کنم بنا بر خوشنودی تو بعد از ان دربان خاص خود را طلبید و گفت در محبس برو و زندان بان را
حکم بده که رها کند عمیر بن عامر معلم را آن دربان بسوی زندان رفت هر گاه مختار آواز کشودکی
قفلها شنید گفت ای معلم بشارت باد ترا که ساعت رهای تو قریب آمد پس برخواست معلم
و با مختار معانقه کرد و گفت ای سید ما قسم بخدا که من آرزو داشتم که گاهی این مکان را
نبینم لکن چون از تو انس گرفتم پس نهایت صعب و دشوار است بر من مفارقت تو میخواهم
که در اینجا به مانم و از تو جدا نشوم مختار گفت که حق تعالی ترا جزای خیر بدهد میخواهم که یکحاجت مرا
روا کن اگر من مکافات آن نتوانم کرد حق سبحانه و تعالی جزای آن خواهد داد و اگر بآرزوی خود
فائز شدم لاجرم مکافات آن خواهم نمود معلم گفت ای مولای من چه حاجت داری مختار
گفت هر گاه صحیح و سالم خواهی رسید پس اگر توانی برای من بحیله کاغذی اگرچه بقدر شبر باشد
در جوف قرصی نهاده نزد من بفرستی و قلمی اگرچه بمقدار انگشت باشد و سیاهی اگرچه در پوست
گردگان باشد معلم گفت بسر و چشم بجا خواهم آورد آنچه میفرمائی و هنوز کلام باهم میکردند که در
زندان کشوده شد و ان معلم را آواز دادند که برخیز پس بتحقیق که امیر از تو راضی شد و حکم رهائی
تو داد معلم ایستاد و از مختار معانقه کرده وداع کرد و گریست بعد از ان همراه دربان از زندان

بیرون رفت و پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند چون او را دید گفت ای عمیر وای بر تو
بتحقیق که گناه ترا عفو کردم و از جرم تو درگذشتم بخاطر و خوشنودی شفیعه تو پس حراست کن
نفس خود را و باز مرتکب مثل این جرم عظیم نشوی معلم گفت ای امیر بدرگاه حق سبحانه تعالی
توبه میکنم که باز کسی را از کودکان تعلیم نخواهم کرد و در مجلسی و مکتبی نخواهم نشست پس حکم داد که آنرا
رها کنند بعد از ان عمیر بن عامر بخانه خود رفته زوجه خود را طلبید و چون خوف داشت که او راز او را
افشا کند حق او را اداده رها کرد و بنابر روایت دیگر طلاق نداد و گفت اگر خواهی با من
بمانی و اگر خواهی از من طلاق بگیر و باهل خود ملحق شوی و عزم کرد که فراغت حاصل کند
برای سعی در امر مختار بعد از ان بگرفت پنجاه اشرفی کامل العیار را و در مندیل دبیقی بست
و بطرف دیگر ان پانصد و بنا بر روایتی هزار درهم به بست و ان معلم مال دار و از سادات
کوفه بود بعد آن گوسفندی فربه ابریان کرد و نان بسیاری و شیرینی بسیار و فواکه خوبی را فراهم آورد
پس هر گاه شب تاریک شد بر سر خود نهاد و کسی را بران مطلع نکرد و بخانه زندان بان رفت
و در را کوبید چون او را نیافت بزوجه او حواله کرد و گفت هر گاه شوهر تو بیاید از طرف من
بعد سلام بگوئی که معلم نذری کرده بود آنرا وفا کرده و از خانه او برگشت و هر گاه صبح شد
زندان بان بخانه خود آمده آن هدایا را دید از زوجه خود پرسید از کجا یافتی زوجه او خبر داد
انچه معلم گفته بود زندان بان گفت قسم بخدا بر او نذری نبوده لکن معلوم میشود که حاجتی
میدارد و ان زندان بان از موالیان امام حسین علیه السلام بوده و بر او دید گذشته بود
شهادت و مصائب آنحضرت این بود انچه در میان زندان بان و زوجه او گذشته و معلم
بر آن اطلاعی نیافته و روز دیگر هم مهیا ساخت همه انچه روز اوّل اتحاف نموده بود و هدایای
دیگر هم بر آن افزود و در شب تاریک باز بخانه زندان بان آمده و چون او را انجا نیافت

بازنه زوجه او سپرد و سخنی که روز اول گفته بود گفت هرگاه صبح شد زندان بان از قید خانه
بخانه خود آمد و متاع و هدایا را دید از زوجه خود پرسید زوجه او حقیقت حال را بیان کرد
پس بنهایت مسرور و فرحناک شده گفت وای باد بر تو او گرامی کرد مرا باکرام خود و نذری
برای او نیست بلکه حاجتی دارد قسم بخدا اگر حاجتی داشته باشد که بسبب آن هلاک شوم هر آینه
روا نمایم و اگر اراده رهائی مختار داشته باشد هر آینه او را رها خواهم کرد از محبس و البته اهتمام
خواهد آمد و خواهد دید آنچه آورده است پس امشب در خانه خود خواهم ماند و دیگری را در محبس عوض
خود میگذارم پس هرگاه خواهد آمد سوال میکنم از او پس اگر خواهد بود او را حاجتی روا
می کنم آنرا پس در آن شب بجائی خود برادر خود را گذاشته بخانه خود آمد و منتظر معلم بود
که ناگاه معلم آمد و در را کوبید و همراه خود از هدایا مثل سابق داشته پس زندان بان برخاست
و در را برای او گشود و به نهایت تعظیم و اکرام با معلم ملاقات کرده در منزل خود آورد
و بجای رفیع او را بنشانید و گفت آنچه حاجت داری از من راست بیان کن پس قسم میخورم
به پروردگار عظیم و حق نبی کریم و حق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر از من
حاجت خود سوال خواهی کرد که در آن جان و مال و اهل من هلاک شوند هر آینه در انجاح
مرام تو سعی و کوشش خواهم نمود اگر رهائی مختار خواهی هر آینه او را رها خواهم کرد پس هرگاه
معلم قول زندان بان قسم او بحق ولایت شاه ولایت شنید اعتماد کرد بر گفتار او
و گفت ای برادر هرگاه عبید الله بن زیاد مرا مقید کرد در قید خانه مختار ابن ابو عبیده را
در بلای عظیم مبتلا دیدم و او از من سوال کرده بود که من بحیله کاغذی اگرچه بقدر انگشت
باشد و قلمی اگرچه بقدر انگشتی باشد و سیاهی اگرچه در پوست گردگان باشد نزد او بفرستم
پس میخواهم که تو اعانت من کنی و حاجت او را برآری زندان بان گفت ای معلم تو میدانی

که بر این زندان چهار صد کس موکل اند و همه اخبار نزد امیر می رسانند و آنها همه به نوبت حاضر
می باشند و همراه من سی کس از آنها روز و شب هستند گاهی از من جدا نمی شوند لکن تدبیر
بگویم مطابق آن عمل بیار شاید باین حیله تو بمقصد خود فائز شوی ان شاء الله تعالی و آن
اینست که هر گاه صبح بشود سکباج را بپز و در مجمع البحرین گفته که سکباج طعامی است
معروف که از سرکه و زعفران و گوشت تیار می کنند و خرید بکن نان بسیاری را که کنارهای
پر گنده داشته باشند و بخر با آن خیارزه و جوز و خرمای خام را و در خیارزه قلم کوچکی را
بنهی و بر آن نشان بکنی و در جوزی سیاهی را بگذار و آنرا مستحکم بند کن و بصمغ ملصق بکن
و این همه را بر حمالی نزد من در مجلس بیار هر گاه حمال نزد من خواهد نهاد پس
خواهی دید که من حمال را و ترا منع و سرزنش می کنم و بد می گویم و جامهای ترا خواهم درید
و ترا اذیت بسیار خواهم رسانید پس متحمل این همه بشو تا اینکه حاضرین بر تو ترحم بکنند
و در باره تو شفاعت بکنند و بگویند از من که چرا باین مرد پیر اذیت میرسانی این کار
ترا سزاوار نیست با او رفق و ترحم نمائی از او قصوری نشده که مستحق عذاب تو باشد پس در آن وقت
باواز بلند گریه بکن و بگو ای شیخ از پروردگار حیا نمی کنی و نه حق معرفت مرا می شناسی
که مرا درین کبر سن اذیت میدهی و در باره من خوف خدا نمیکنی قسم بخدا که هر گاه من نزد
شما درین قید خانه محبوس بودم شخصی را دیدم که در آهن بسته شده است و در بلای عظیم
مبتلا است هر گاه او را دیدم بر او رحم کردم و از او استفسار نمودم که آیا حاجتی میداری
گفت بلی آرزو دارم که قبل از مردن اگر چه بساعتی باشد نان و خیارزه و جوز را تناول
کنم گفتم که اگر حق تعالی مرا ازین قید خانه نجات بدهد مهیا بکنم برای تو آنچه خواهش داری
پس گفت سکباجی و نان گرم بسیاری و جوز و خرمای سبز و خیارزه و شیرینی میخواهم که بقدر

خواهش خود قبل مردن خود بخورم گفتم ازاو که برای تو هرگاه ازاین بلا نجات می یابیم همه انچه
را که خواهش داری حاضر میکنم پس قسم بخدا که کلام من تمام نشده بود که ورهای زندان برای تمامی من
کشودند و حالیا که از زندان رهائی یافتم خواستم که از بار نذری که کرده بودم سبکدوش
شوم و وفا بعهد خدا نمایم و چون معسر می باشم می ترسم که بمیرم و بار این واجب بر گردنم
بماند و قدری ازان برای شما هم آورده ام پس هرگاه این سخن خواهی کرد البته آنها
از من التماس خواهند نمود که با تو نرمی بکنم دران وقت در جواب آنها خواهم گفت که از
شما بلا را می ترسم و اگر از طرف شما مطمئن می بودم البته اجازت میدادم که نزد مختار
برساند انچه میخواهد آنها جواب خواهند داد که در میان ما کسی نیست که این خبر را برساند
یا این راز را افشا نماید دران وقت حکم خواهم داد که برسان انچه میخواهی نزد مختار و او
نهایت دانشمند است البته با خفا و کتمان چیزی خواهد نوشت روز دیگر نزد او خواهم
رفت و کتابت را از او خواهم گرفت و بتو خواهم داد پس هرگاه معلم این کلام را شنید
بر پاهای او افتاد و بوسه داد و همان وقت از نزد او برگشت و گوشت و نان و
خیارزه و جوز و دیگر انچه خواست خرید و سکباج را پخته مطابق گفته زندان بان
بر سر حمالی نهاده بر دروازه قید خانه آورد زندان بان پرسید چه آوردی معلم گفت
خدا رحم کند بر تو هرگاه امیر بسبب افترای کودکی بر من غضبناک شده و مرا در محبس قید
کرده دیدم دران محبس بر دیرا که گاهی کسی را مثل او مبتلی به شدائد ندیده بودم هرگاه
از او انس گرفتم از من گفت که تو عنقریب رها خواهی شد پس اگر حق تعالی
ترا رها کند آرزو دارم که اطعام نمائی مرا بانچه خواهش آن دارم گفتم چه میخواهی گفت سکباج
و نان و خیارزه و جوز و شیرینی را گفتم نذر میکنم که اگر خدا مرا ازین قید نجات دهد بجهت

خوشنودی خدای عزوجل برای تو آنچه خواهش داری مهیا میکنم سخن من بانجام رسیده بود که
که در دروازه قیدخانه برای من گشوده شد و حکم رهائی من دادند پس بیرون آمدم و آنچه
آنچه او از من گفته بود برای او آورده ام و چون معمر شده ام می ترسم که بمیرم و این بار بذمه من
بماند و حق تعالی میفرماید یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَیَخَافُونَ یَوْماً کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً
یعنی وفا میکنند بنذر و می ترسند از روزیکه شر او بهمه جا رسیده یعنی قیامت چون
زندان بان این سخن را از معلم شنید برخواست و دیگ سکباج را انداخت و نانها را
پراگنده کرد و جامهای معلم را درید و عمامه او را در گردن او بسته کشید و بخشونت
گفت ترا نزد ابن زیاد می برم ای دشمن خدا آیا دست امیر قاصر بود از اینکه مختار بدهد آنچه
تو آورده امیر نمیخواهد مگر ضیق و تنگی بر او چون شدت زندان بان را دیگران دیدند گفتند این
مرد غریب سزاوار و مستحق این شدت نیست و او بر مایان حقوق بسیار دارد و از ما کسی نیست که
پسر او از او علم نیاموخته باشد پس ترا سزاوار این است که با او بحاجت او برسانی با او رفق
و نرمی او را رد کنی چون زندان بان این سخن را از آنها شنید گفت من نمی ترسم مگر از شما و
اگر از جانب شما مطمئن شوم هر آئینه او را ممانعت نکنم آنها همه گفتند قسم به بیعت خلیفه یزید بن
معاویه کسی از ما نیست که او این خبر را برساند چون زندان بان کلام آنها را شنید آنچه معلم
آورده بود نزد مختار رسانید مختار بنهایت مسرور و فرحناک شده حمد خدا بجا آورد و کاغذ
را گرفته دو نصف کرده بر یکی نامه برای همشیره خود عاتکه و بر دیگری برای عبدالله بن عمر
نوشته زندان بان را آواز داد و از او التماس نمود که این هر دو نامه را بمعلم برساند زندان بان
هر دو مکتوب را گرفته بمعلم رسانید معلم بنهایت مسرور شد و بروایت دیگر ابو مخنف نزد
زندان بان طفلی بود که بلقطه او را گرفته بود پس هر گاه بحد بلوغ رسید زندان بان باز جه

خود گفت ازان دوری اختیار کن که بحد بلوغ رسیده است زوجه گفت چنین نخواهم کرد کہ
او فرزند من است واو را تربیت داده ام واو ازان روز زندان بان را دشمن میداشت
وهر گاه فیما بین معلم و زندان بان این مشوره قرار یافته بود آن طفل موجود بود کلام
هر دو را می شنید همان وقت از خانه بیرون آمد و نزد عبید الله بن زیاد رو سیاه و
گریبان دریده حاضر شد و باواز بلند گفت که ای صاحبان اخبار امیر عبید الله بن زیاد را
خبر بدهید که نزد من نصیحتے است واگر امیر ازان غفلت خواهد نمود دولت او زائل خواهد شد
پس ساعتے نگذشته که او را پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند ابن زیاد بطرف او بنا بل
نظر کرد و گفت ای کودک وای باد بر تو چه نصیحت داری گفت ای امیر عمیر بن عامر همدانی که
او را مقید کرده بودی برای مختار چنین تدبیرے کرده وانچه شنیده بود بیان کرد هر گاه
ابن زیاد شنید بنهایت غضبناک شد واز خادمان خود اسپ خود را طلبید و با بست کس
از لشکریان و خادمان خود روانه محبس گردیده و در انوقت ردای از دیباج بر او بوده و
بر سر او ردای عدنی که بند های او گشوده بود پس چون قریب در مجلس رسید پاسبانان
و دربانان و خبر دهندگان چون او را باین هیئت دیدند همه بسبب هیبت او برخواستند
ابن زیاد بطرف زندان بان متوجه شده و او را تازیانه زد که پشت او زخمی گردیده و حکم
داد که او را بکشند و بر زمین کشیدند او را زدند تا اینکه مخضب ساختند او را سجون او بعد
آن معلم را حاضر ساختند و او را هم بسیار زدند و بروایتی پانصد تازیانه معلم و زندان بان
و تا لعبان او را زدند و حکم داد ابن زیاد بقتل او و قتل زندان بان زندان بان گفت که ای
امیر چه قصور حکم قتل من داده ابن زیاد گفت آیا گمان میکردی که انچه میکنی بر من پوشیده خواهد ماند
زندان بان گفت ای امیر چه خطا از من شد ابن زیاد گفت وای بر تو میخواهی نزد مختار

قلمی در خیارزه وسیاهی در پوست گردگان وکاغذ در نانی گذاشته بهسانی در زوال ملک
مرا سپاهی زندان بان گفت ای امیر من ومختار و معلم همه پیش تو حاضر اند و او نیامده
است نزد من مگر این وقت وهنوز آمدن او را عرصه نشده است وگمان ندارم که هنوز چیزی
ازان چیزی خورده باشد پس تجسس و تفحص نمای اگر بیابی آنچه شنیده پس خون من
بر تو حلال است ابن زیاد حکم داد غلامان خود را که داخل قید خانه شوند پس آنها شمع ها روشن
کرده اندرون زندان داخل شدند و جوز ها و خیارزه ها را هر چند تفحص کردند لکن
چیزی نیافتند ابن زیاد پشیمان و متحیر گردید و ساعتی ساکت ماند بعد ازان حکم داد
که آن طفل را پیش او حاضر سازند هر گاه او را آوردند گفت دروغ گفتی ای لعین آنچه
گفته بودی راست بر نیامد و حکم داد آن طفل را اول تیر زنند و بعد آن قتل کنند در آن وقت
زندان بان بر پاهای ابن زیاد افتاده و دست او را بوسه داد و گفت ای آقای من
این طفلی را بلقطه آورده‌ام و او را پرورش کردم و نیکو تربیت دادم و تکفل آب و طعام او
نمودم و فرزند خود قرار دادم و چون بحد شباب رسید بزوجه من مفتون شده و هر گاه
بحاجت خود نرسید باین مکر و حیله خواهان هلاکت من گردید لکن آنچه کرد بروزگار جزای
آن باو داد پس ابن زیاد حکم داد که زندان بان و معلم را رها کنید و براو هی هر گاه ابن زیاد
کلام زندان بان را شنید ازاو و از معلم عذر خواهی کرد و هر دو را خلع نمود و حکم داد که
در قید مختار تخفیف کنند و حکم داد بقتل آن طفل این بود قصه آمدن ابن زیاد تا مختار
پس چون متفرس شد که برای تجسس در مجلس مردمان می آیند پوست گردگان که در آن داده
بود بگرفت و بجای حبس خود دفن کرد و بموضع دیگر قلم را و باین سبب آنها که برای
تجسس آمده بودند بنیل مقصود مراجعت کردند ابو مخنف می گوید بعد آن زندان بان نزد

مختار رفت واو دو نامه نوشته بود نامه برای عبد الله بن عمر و نامه برای همشیره خود عاتکه
هر دو نامه را بزندان بان داد و معلّم بخانه خود رفت بود زندان بان بعد دو روز از و ملاقات
کرده گفت من در تجسس تو بودم اینک امانت مختار حاضر است معلّم هر دو مکتوب
ملفوف را گرفت و بخیال امانت نامها را نخواند و مختار بر عنوان نامه نوشته بود که این
نامه ایست از جانب مختار بن ابو عبیده بطرف عبد الله بن عمر و زوجه او عاتکه بنت عبد الله
بن عمر ثقفی بجانب مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله معلّم بعد گرفتن نامه همان ساعت
بطرف حمام رفت و غسل نمود و موهای خود را تراشید و احرام بست و برفت بر در قصر
ابن زیاد و تلبیه بگفت و ابن زیاد در انوقت در قصر امارت نشسته بود چون ندای تلبیه
شنید گفت این کیست که تلبیه می گوید گفتند ازو که این معلّم است که تو او را از زندان رها
کرده نذر کرده بود که هر گاه از زندان رها خواهد شد حج خانه کعبه بجای خواهد آورد ابن زیاد
حکم داد که او را حاضر کنند چون حاضر شد ابن زیاد گفت اراده مکه قبل مدینه میداری یا
اراده مدینه قبل مکه گفت ای امیر بر من نذر حج کامل است ابن زیاد حکم داد که هزار درهم
باو بدهند معلّم آن را گرفت و راحله بکرایه برای خود بگرفت و بروایت دیگر هزار درهم
و هزار دینار داد معلّم آن را گرفت و چون از قصر بیرون آمد بر فقرا و مومنین تصدق
کرد و برای رفتن مدینه زاد و راحله از مال خود مهیا کرده بتعجیل تمام قطع مسافت کرده
بخانه عبد الله بن عمر رسید وقتی که برای او دستر خوانی گسترده بودند و در آن روز برای عبد الله
طعامهای نیکو بالوان مختلف حاضر کرده بودند و او از زوجه خود میگفت بیا با من این طعام
بخور عاتکه گفت قسم بخدا طعام لذیذ نخواهم خورد تا خبر عافیت برادرم بمن نرسد که او زنده است
یا مرده باهم این سخن ها میکردند که عمیر بن عامر در را کوبید عبد الله پرسید که بر دروازه کیست

عمیر گفت مردی از اهل کوفه نزد شما برای حاجتی آمده و هرگاه همشیره مختار نام کوفه شنید نعره زد
بیهوش بزمین افتاد چون بهوش آمد گفت آه چه قدر آرزوی دیدار تو دارم ای برادر من مختار
بعد از آن از شوهر خود عبد الله گفت ببین این مرد که بر در تو حاضر است چه حاجت دارد شاید
ضیق و تنگی حال او مشکل مرا سهل و آسان نماید بپرس شاید این کس خبری از برادر من مختار
داشته باشد پس عبد الله ایستاده و در را کشاده دید که مردی مسن و خوش رو جامهای خوبی
پوشیده بر در ایستاده است عبد الله سلام کرد عمیر جواب سلام داد و بعد از آن داخل
خانه عبد الله شد عبد الله بنهایت اکرام پیش آمد و طعام حاضر کرد معلم تناول نمود
تا اینکه سیر شد بعد از آن هر دو مکتوب را با عبد الله داد هرگاه مضمون هر دو مکتوب خواند گریست
و نزد زوجه خود رفت و گفت اینست نامه برادر تو برای تو و اینست نامه که برای من نوشته
پس گریست و گفت قسم میدهم ترا بخدای عز و جل که اجازت بده مرا پس چادر بر سر کشم
و به بینم آنرا که برادر مرا دیده است و حال برادر خود از او بپرسم عبد الله اجازت داد
پس چادری بر سر کشید روبروی عمیر بن عامر نشست و سلام کرد و گفت ای شیخ
والله من میدانم که تو اینقدر مشقت و سعی نکردی مگر برای برآوردن حاجت مختار
و محبت امام حسین علیهم السلام پس سوال میکنم از تو بحق آنحضرت که چیزی از حال
برادر من مختار بر من پوشیده مکن معلم تمام حال برادر او بیان کرد و هرگاه خبر
داد که او را غل و زنجیر کرده اند و ریم و خون از بدن او جاری است
صبر نتوانست کرد و گریه گلوگیر او شده از آنجا برخواسته اندرون خانه خود رفته
موهای خود را و دختران خود را برید و در بردی خود جمع کرده با آواز بلند نعره زد
عبد الله آمد و گفت وای بر تو این چه کار بود که مرتکب آن شدی او گفت بخدا

در خانه با تو نخواهم نشست و در این بلیهٔ چنین شدت باشد کجاست سطوت و غضب غیرت
پدر تو بر دشمنان و کجاست رحم او بر دوستان ای فرزند عمر کجاست اخلاق پدر تو آیا
در تو خصلتی از خصال پدر تو آیا حیا نمیکنی ای فرزند عمر آیا یزید بن معاویه از تو بهتر است آیا
حمیتی نداری آنگاه عبد الله گفت ای زن قسم میخورم به پروردگار عظیم که اگر بیابم کسی را که
بزودی نامه مرا نزد یزید بن معاویه برساند هر آینه برادر تو رهائی یابد و تاخیری نشود
سوای مدت رسیدن نامه یزید نزد عبید الله بن زیاد معلم گفت قسم بخدا من مکتوب
ترا نزد یزید میرسانم و نامه او را نزد عبید الله ابن زیاد خواهم رسانید اگرچه در اقصای
دنیا بوده باشد آنگاه ابن عمر گفت تو خط مرا نزد یزید می‌رسانی و جواب آن مکتوب می‌آری
معلم گفت بلی ابن عمر از کلام او مسرور شد و دوات و کاغذ را طلبید و برای یزید مکتوبی
مشتمل بر نصیحت و پند نوشت و بخوف الهی او را ترسانید و دران نوشت که او نامه
بعامل خود عبید الله بن زیاد بنویسد که او بزودی مختار را رها کند بعد آن مکتوب را پیچیده مهر کرد
و عنوان نامه این بود که اینست مکتوب از جانب عبد الله بن عمر ابن الخطاب بطرف یزید بن
معاویه ابن ابی سفیان بعد آن پارچه دیباج سیاه را طلبید و آن مکتوب را در آن پارچه
گذاشت و موهای زوجه خود و دختران خود را دران نهاد و آن پارچه را از رشته به بست
بعد از ان حکم داد که برای معلم ناقه بیارند و زاد بسیاری برای او مهیا کرده معلم بعجلت در چند
روز وارد دمشق گردیده متوجه دار الاماره شده و اذن حضور بدربار یزید خواست معلم
میگوید که داخل شدم دیدم که بر سر کرسی نشست او مثل نشست جباران بود و در صحن
خانه خود زیر قبه بر کرسی طلا نشسته بود و گردن بندی در گردن خود بسته بود
[illegible] بر پشت نگین طلا که باطن آن از حریر قرمز بود

نعل بند که از مروارید بوده در پای خود داشت چون نظر من بر او افتاده و او از من پاین
زینت دیدم مصائب امام حسین علیه السلام مرا یاد آمد و اشک از چشمهای من ریخت پس
ایستادم رو برو رو برو ی او دیدم که او سرخ رنگ بزرگ بینی است و چشمهای سرخ
دارد و پس پشت او بقدر پانصد کس از مردان بوده باشند که عمر آنها پانزده سال باشد
و قباهای دیباج در بر داشتند و کمر بند های طلا در کمر آنها بسته بود و در دستهای آنها
عمود های مزین بجواهر بودند غلامی از انها گفت که امیر می پرسد که از کجا آمدی گفتم از نزد عبد الله
بن عمر بن الخطاب و او مکتوبی برای امیر نوشته است و مکتوب را بر آورده باو دادم او نامه را
گشوده خود خوانده چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت بسر و چشم شفاعت ابو عبد الله را قبول
خواهم کرد و همان وقت دوات و کاغذ را طلبید و از دست خود نامه برای ابن زیاد نوشت
و دران نامه نوشته که مختار را بانهایت اکرام رها کنند و نزد عبد الله ابن عمر بفرستد و او را بر ناقه
سوار بکن و او را و معلم را پنج هزار درهم بده و مختار را خلعتی بده و بروایت دیگر چون معلم خواست
که نزد یزید داخل شود خادمان مانع آمدند پس برگشت و خانه متصل مسجد که دران مسجد اهل
آن کوچه نماز می کردند بکرایه گرفته و هر روز در مسجد میرفت و با آنها که در مسجد می بودند نماز
میخواند و بعد فراغ نماز می گفت رحم کند خدا والدین کسی را که برای قضای حاجت من
دعا کند آنها میگفتند که خداوندا حاجت این را بر آر بعد از ان از مسجد بیرون رفت و
نزد قصر یزید می آمد لکن نمی توانست که در قصر او داخل شود پس باز بر میگشت و مدتی
برین منوال بگذشت روزی امام جماعت از معتقدین گفت دروغ گفته کسی که میگوید که
اهل کوفه اهل جفا می باشند قسم بخدا ندیدم ازین مرد بجز خیر و صلاح و شنیدم که بعد از نماز
میگوید که خدا رحم کند والدین کسی را که سعی نماید و دعا کند که حاجت من بر آورده شود و

کسی از و حاجت او را نه پرسید آنها گفتند ای شیخ در میان ما کسی بهتر از تو نیست و تو سزاوار تری که پرسی از و راوی می گوید که هرگاه روز دیگر شد معلم موافق عادت خود آمد و همراه آنها نماز گذارد و بعد فراغ از نماز باز و حاشل سابق کرد مقتدین از امام گفتند هرگاه این کس بخانه خود برود تو با او لا او خود و نزد او بروی و از حاجت او سوال کنی و پیشنماز مع پسران خود عقب او رفت و بمنزل او داخل شدند معلم اکرام آنها کرد و نزد خود نشانید آنها گفتند ای مرد از تو شنیدیم هرگاه از نماز فارغ می شوی میگوئی که خدا رحم کند والدین کسی را که برای من دعا کند و ما امیدایم که حاجت داری اگر قرض دار باشی دین ترا ادا کنیم اگر خواهان احسان باشی بر تو احسان و انعام نمائیم و اگر خائف باشی ترا حفاظت کنیم و اگر حاجتی دیگر داری اعانت تو کنیم اگرچه اموال ما و ران صرف شود و نفوس ما بمهلکه افتد معلم گفت من این کلام را از مدتی بعد از هر نماز میگویم آنها قسم دادند او را بخدا و برسول خدا و وصی او و چنین علیهم السلام که از حاجت خود خبر بدهد و گفتند قسم حق رسول خدا و ولایت علی مرتضی ع میکنیم اگر حاجت خود را راست بیان کنی هر آئینه آنرا برآریم هرگاه معلم کلام آنها را شنید و او را وثوقی بر آنها شد تمام ماجرای را از ابتدا تا انتها بیان کرد و خبر داد از حال مقید و محبوس بودن مختار و آنچه بخانه ابن عمر گذشته بود امام جماعت گفت هرگاه صبح بشود فاخرترین جامها را بپوش و خود را به بخور خوشبو بکن و بر آستین خود علامتی بگذاری مثل علامت عمّال و بنا بر روایتی معلم چون کلام پیشنماز را شنید و لسبب حلف و وثوق بر او کرد او را از تمام ماجرای خبر داده و بخدمت او التماس کرد که نامه با خود دار عبدالله بن عمر دارد و موهای زوجه و دختران او با نامه است و هر چند میخواهد که بدربار یزید برسد لکن حاجبان نمی گذارند پیش نماز گفت که هیئت خود را مبدل بکنی چنانکه ترا امر با آن می کنم

هر چند اینها برتو انکار خواهند کرد هیئت و حلیه تر الکن آنچه میگویم موافق آن بعمل بیار پس بر تیر در جامه سفید عربی را در بر بکنی و عمامه سفید عربی بر سر بنهی و نعلین سفید را در پا بکنی بعد آن بجانب قصر یزید بروی پس هرگاه بجلوخانه اولین میرسی زیاده از هزار کس را که مسلح باشند و در دست آنها شمشیرها باشد خواهی دید پس پیش برو و پروای مکن و بر آنها سلام مکن و نه التفاتی بطرف آنها نمائی و هرگاه بجلوخانه دوئین برسی سپاه بسیاری زیاده از آنچه دیدی بودی می بینی پس پیش برو و پروائی مکن و التفاتی بطرف آنها نمائی و هرگاه در جلوخانه سومی برسی در انجا کثرت لشکریان زیاده از آنچه در جلوخانه دومی دیده بودی ببین پیش برو و اعتنا بطرف آنها نکنی و التفاتی نه نمائی و هرگاه در جلوخانه چهارمی برسی در انجا زیاده از پانصد سوار خواهی دید و آنها عمال دیوان خانه یزید باشند پس از انجا هم پیش برو و خوفی مکن و بجانب آنها التفاتی نکنی و هرگاه در جلوخانه پنجمین برسی در انجا از سواران زیاده انچه دیدی خواهی دید پس از آنها مترس و پیش برو و آنها از انصار او می باشند پس هرگاه در جلوخانه ششم داخل شوی پس در انجا کثرت سواران زیاده خواهی دید که در دستهای آنها دواتها و قلمها خواهند بود و آنها صاحبان اخبار می باشند پس پیش برو و مترس و خوف از اینها نکنی و بجانب آنها التفاتی نکنی پس هرگاه در جلوخانه هفتم برسی در انجا دو چوتره عریض خواهی دید و بر هر یک از اینها بساطی از زر دار که منظوم بطلا باشد گسترده باشند و بر هر یک از آنها سه کس را خواهی دید که آنها مشغول بلعب نرد باشند و آنها مشهور بطبقه اند چرا که آنها سر امام حسین علیه السلام را در طشت گذاشته پیش یزید آورده بودند پس پیش برو و بطرف آنها التفاتی نکنی و هرگاه بجلوخانه هشتم خواهی رسید دو چوتره و سریر زر

از سابق خواهی دید و در آن دو بساطها بهتر از سابق گسترده باشند و کسی را در انجا نخواهی
یافت پس بجانب آن چوترا هرگز نظر نکنی تا خادمان یزید ترا اجنبی ندانند و مانع تو نشوند و هرگاه
در جلوخانه نهم داخل بشوی شش نفر را خواهی دید که هر یک از آنها بر کرسی طلا نشسته
خواهند بود و پیش روی آنها زیاده از هزار کس از شمشیر بازان خواهند بود آنها وزیران یزید
بن معاویه باشند و هرگاه در جلوخانهٔ دهم خواهی رسید جوان خوش رو را خواهی یافت که
جامهای سیاه پوشیده است و آن جوان غلام یزید است و از شیعیان امام حسین علیه السلام
است و از روزیکه آنحضرت شهید شده اند جامهای سیاه پوشیده است پس هرگاه نزد
او برسی مطلب ترا خواهد برآورد و او از مال یزید چیزی نمی گیرد و نمی خورد هر روز ازاربندی
می سازد و او را میفروشد و بکار دست خود می خورد و یزید از حال او خبر دارد عمیر چون این تدبیر از امام جماعت شنید گفت خدا
بر تو رحم کند و جزای خیر بدهد بعد آن امام جماعت از نزد عمیر برگشت و هرگاه صبح روز دیگر
شد و عمیر از نماز صبح فارغ گشت جامه دانی که با خود داشت آورد و جامهٔ دیبقی و جامهٔ رومی
از ان برآورد و بالای آن جامه جامهٔ خز را زیب بدن کرد و عمامهٔ خز کوفی بزرگی را بر سر گذاشت
و دو موزه از چرم سیاه در پاهای خود کرده و خود را خوشبو نمود و بیرون رفت با نامهٔ عبد الله بن
عمر و مو با در پارچه پیچیده زیر بغل خود گذاشت و بر در خانهٔ یزید آمد معلم می گوید که انچه امام جماعت
از من گفته بود همه را معاینه کردم و در امری خلاف نیافتم و از یک جلوخانه بجلوخانهٔ دیگر
میرسیدم تا انکه نزد بساطها آمدم و نظر من بر آن افتاد و در فکر افتادم پس یاد کردم وصیت به پیش نظر را
و از انجا بگذشتم پس هرگاه بجلوخانهٔ دهم داخل شدم آن جوان را دیدم هرگاه او مرا دید بآواز
بلند مرا آواز داد و گفت لا اله الا الله و الله اکبر کجا بودی اند مدت هفده روز ترا
می طلبم ای عمیر گفتم ای سید من خادمان مرا از حضور مانع شدند قسم میدهم ترا ای سید من از کجا نام

مرا معلوم کردی تو مرا نمی شناسی وگاهی مرا ندیده گفت روزیکه تو در دمشق داخل شدی
در خواب آقای خود امام حسین علیه السلام را دیدم که آنحضرت میفرمایند که هرگاه نزد تو عمیر بن
عامر همدانی بیاید پس حاجت او را برآری عمیر میگوید بعد از ان او از من گفت نزد من بیا و دست
مرا گرفت و در پهلوی خود نشانید ناگاه دیدیم که زیاده از صد کس آمدند و در دست های خود ها
گلاب پاش و مجمر های طلای که دران بخور عود می کردند داشتند و از جای که نشسته بودیم بگذشتند
پس گفتم ای آقای من اینها کیستند او گفت اینها غلامان یزید اند هرگاه یزید اراده حمام
میکند اینها حمام را از گلاب می شویند و آنرا معطر میکنند ببخور پس ساعتی توقف کردم دیدم
که قریب پانصد غلام که بزرگتر آنها ده ساله بوده باشند و کوچک تر آنها هفت ساله آمدند
و یزید در میان آنها بود و بر ذاتی هرگاه عبدالله بن عمر معلم را رخصت کرد گفت ای عمیر
بن عامر من ترا وصیت میکنم که هرگاه در دمشق برسی پس سه روز در انجا توقف کنی بعد
ازان در حمام داخل شوی و کثافت و چرک را دور کنی و خود را خوشبو کن و جامه دیبقی را بپوش
و کمر بند دیبقی ببندی و پارچه که دران مو گذاشته زیر بغل خود بگذار و چادری بر دوش
خود ببند از پس هرگاه داخل در اول قصر یزید شوی خواهی دید جلوخانه طولانی را و بزینت
و بسیار او دو چبوتره خواهی یافت که بران فرش دیباج سرخ کرده باشند و بر هر چبوتره صد
حاجب و دربان خواهند بود و بر دو چبوتره صد دربان خواهی دید پس برآنها سلام بگو و داخل
بشو تا آنها گمان کنند که تو هم از غلامان یزید می باشی که میروند و می آیند و بسبب کثرت
آنها کسی ترا نخواهد شناخت و متعرض حال تو نخواهند شد و هرگاه در باب دوم داخل بشوی
مکانی مترفع و بنای عالی را خواهی دید و بهر دو جانب آن دو چبوتره باشند و بر هر چبوتره فرش
دیباج و حریر کرده باشند و بر سر چبوتره صد غلام باشند و برای هر غلام خادمی باشند

که برای او مروحه جنبانی کند و شمشیرها و سپرها بر دیوار معلق باشند پس داخل شوی و بر کسی
از انها سلام مکن بعد آن میرسی بقصر عالی و جلوخانه او وسیع تر باشد و در آنجا هم دو چوتره
باشند و فرش ابریشم زرد بر آن گسترده باشند و بر هر چوتره قریب دو صد نفر از امردان
باشند که ریش و بروت نداشته باشند و دو صد غلام بر مسندهای دیباج تکیه کرده نشسته
باشند و برای هر خادم پنج خادم که عمر آنها نه ساله باشد خواهی دید که مروحه جنبانی میکنند
با بادکشهای طلا پس پیش برو و باکی نه نمائی و بعد آن چون بجلوخانه چهارم داخل شوی
در انجا دو چوتره خواهد بود که بر آنها فرش زرد گسترده باشند و بر هر چوتره قریب سه صد غلامان
حبشی از امردان باشند و برای هر غلام خادمی باشد که مروحه جنبانی کنند پس پیش برو و اعتنای
بطرف آنها نکنی و از انجا بجلوخانه پنجمین میرسی در ان جا هم دو چوتره باشند و بر آن فرش
دیباج کرده باشند و بر آنها قومی باشند که آنها را طشتیه میگویند چراکه آنها پیش یزید سر امام حسین
علیه السلام را در طشت طلا نهاده آورده بودند و آنها قریب پانصد کس باشند مسلح و سوای
لهو و لعب شغلی ندارند پس پیش برو و پرواهی مکن پس هرگاه برسی بجلوخانه ششم در انجا دو
چوتره وسیعی خواهی دید بر آنها فرش نفیسی گسترده باشند و بران قریب پنج صد غلام خواهند
بود و آنها از مشیران یزید می باشند پس پیش برو و اعتنای بطرف آنها نکنی پس هرگاه
برسی بجلوخانه هفتم در انجا خواهی یافت قومی را که نشسته اند و کارپردازان آنجا را خواهی
دید که تعب و مشقت بسیاری کشیده اند و کارها و صنعتهای عجیب بعمل آورده اند صورتهای
جمیع آنچه حق تعالی از وحوش و طیور پیدا کرده ساخته اند پس بطرف آنها نه بینی و التفات
نکن و الا ترا اجنبی خواهند دانست پس پیش برو و پروا مکن بعد آن میرسی بجلوخانه هشتم
و در آنجا کسی را نخواهی دید و در آنجا صورتهای مختلفه ساخته اند و سقفهای آنرا بآب طلا مطلا

کرده اند بعد از آن ببری بقصر عالی که بلندی او چهل ذراع در چهل ذراع باشد در آن فرشی گسترده باشند که یک قطعه باشد بقدر طول و عرض قصر و اندرون آن فرش از بالهای نرم شتر مرغ پر باشد و پائین آن از حریر باشد و آن فرش از صدر مکان تا حمام بوده باشد تا یزید پای خود را بر زمین نهد پس گوشه آن قصر ساعتی توقف نمائی تا آفتاب طلوع کند پس در آن وقت بیرون خواهد آمد غلامی خوشروی با قبای دیباج سرخ در بر او و عمامه خز بر سر او خواهد بود و بهر دو پای او موزه از چرم سیاه بهر دو دست او بخوری که در آن عود و عنبر باشد خواهد بود و چون یزید از حمام بیرون آید او را بخور معطر سازد و بعد آن غلام دیگر که لباس او مثل لباس اول باشد بیرون آید و در دست او کوزه پر از آب مشک و عنبر و گلاب خواهد بود تا چون یزید از حمام بیرون آید آن آب را بر او بپاشد بعد آن غلام دیگر که روی او مثل ماهتاب منور باشد و در بر او قبای دیباج سیاه باشد بند گشاده و بر سر او عمامه سیاه و در پای او جرابی از دیباج سیاه باشد خواهد آمد پس او هر گاه ترا خواهد دید پیش تو خواهد آمد و از حال تو سؤال خواهد کرد و حاجت ترا خواهد آورد زیرا که او دوست دار امام حسین علیه السلام می باشد و از روزیکه آنجناب شهید شده اند جامهای سیاه می پوشد و سر امام حسین علیه السلام را بقیمت صد هزار دینار خرید کرده در کربلا فرستاده بود و همواره روزانه روزه میدارد و شب بعبادت خدای عزوجل بسر میکند و بنان جوین افطار میکند و آنچه بمشقت دست خود و کار خود حاصل میکند بمصرف عیال خود می آرد و آنچه باقی می ماند بر فقرای شیعه تصدق میکند و از مال یزید چیزی هرگز نمیگیرد و او مملوک یزید نیست و خدمت او میکند و یزید او را نهایت دوست میدارد و نمیتواند که یکساعت او را از خود جدا کند و گاهی بر او غضبناک نشده و همه اهل مملکت یزید بسبب محبت و تقرب یزید مطیع و منقاد او میباشند و خواهی دید در دست او مندیل ابریشم و رومال دبقی پس هر گاه او را ببینی پس بشتابی پیش او و بر دو دست های او را بوسه بده و مکتوب را باو بسپاری و بگو که من از شیعیان امام حسین علیه السلام می باشم بتحقیق که او جمیع مقاصد ترا بر آرد و ترا امداد تو خواهد رسانید

عمیر میگوید مطابق گفته او عمل آوردم و آنچه او خبر داده همه را مطابق خبر او یافتم و چون بحلو خانه
هشتمین رسیدم بگوشم رسید که کسی میگوید چه قدر مردم بکثرت امروز داخل میشوند و دیگری جواب می‌دهد
وای بر تو قصری که ده هزار حاجب و خادم و حافظ داشته باشد علاوه خادمان چرا از
کثرت آمد و رفت تعجب میکنی از آنجا هم گذشتم و انجام کار رسیدم نزد آن جوان که صفت آن
شنیده بودم هرگاه او مرا دید گفت ای عمیر تو کجا بودی از هفت روز منتظر تو بودم گفتم ای
مولای من از کجا شناختی و معلوم کردی که نام من عمیر است و از هفده روز در دمشق وارد
شده ام حالانکه سوای همین وقت گاهی تو مرا ندیده و نه من ترا دیده ام گفت مدت هفده روز
گذشت که بشرف زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام در خواب مشرف شدم و آنحضرت
مرا در باب تو وصیت فرمود و گفت هرگاه عمیر نزد تو خواهد آمد پس حاجت او را بر آر عرض کردم
فدای تو شوم کجا است فرمود او نزد تو خواهد آمد و بدانکه آنچه سعی در بارهٔ عمیر خواهی کرد جزای
آن از جد بزرگوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهی یافت آنحضرت شفیع او و تو در
قیامت خواهد بود و شما هر دو در جنة النعیم خواهید بود و من ایستاده خواهم کرد ترا و او را
روبروی پروردگار و عرض خواهم کرد که اینها نصرت و یاری من کردند و روبروی من
جهاد کردند بعد آن آن جوان گریست و من هم گریه کردم پس درین حال بودیم که دیدیم غلامها
می آیند قریب شش صد غلام که قباهای دیباج پوشیده اند و کمربند طلا بسته اند و در دستهای
خود عمودهای مزین بجواهر دارند پس دیدم که یزید می آید جامه دیبقی بند گشاده پوشیده است و
بر سر خود تاجی مزین بطلا چهار طاقه بسته و در پا نعلین طلای دارد که نعلبند آنها از مروارید و نقره
است و زیر بغل خود حربه است و بر چوب طلا که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله
یزید امیر المؤمنین کنده بود تکیه کرده می آید و حق سبحانه و تعالی روی او را در دنیا

آخرت سیاه کرده بود و بر بینی او از ضرب نیزه نمایان بوده و بینی بزرگی داشته و برای
او کرسیها از حمام نهاده بودند عمیر می‌گوید چون عظمت او را دیدم مصائب امام حسین علیه السلام
بخاطرم گذشت و اشک از چشمهای من ریخت پس آن جوان نامه عبدالله بن عمر و پارچه که در آن
موهای زوجه و دختران او بوده از من گرفته و یزید را استقبال کرد قبل رسیدن او بحمام و از او
بگفت ای خلیفه زمان آیا نیست بر تو حلفی که بحجت پدر خود کرده که هر روز حاجتی از حوائج
من بر آوری و از روزی که حسین بن علی را قتل کرده من از تو سوالی نکرده ام یزید گفت
آیا حاجتی داری گفت بلی حاجت من این است که این نامه را بخوانی و زود برای جواب حکم
دهی و نامه را باو داد یزید نامه را گرفت و خاتمی که بر آن بوده آنرا اشکست و آنرا بخواند و
گفت کجاست آنکه نامه را بتو رسانیده آن جوان گفت اینک حاضر است عمیر می‌گوید
هرگاه پیش روی او ایستادم گفت این نامه عبدالله بن عمر است سوال کرده است از من
که نامه بنویسم برای عامل خود عبیدالله بن زیاد که مختار بن ابو عبیده را از محبس رها کند
عمیر گفت بلی یزید گفت من بیقین میدانم که تو از شیعیان حسین بن علی می‌باشی گفتم من
مردی هستم که عبدالله بن عمر مرا اجیر کرده است که این نامه و این پارچه را نزد تو برسانم
و پارچه را گشود و بملاحظه او در آورد پس هرگاه نامه را دید رنگ او زرد گردید و حال او تغییر
شد و بنا بر روایتی گفت نهایت امر عظیم است مگر آنکه نوشت و آنکه نزد من آورده هر دو را
این نسبت که رد کنم عمیر می‌گوید آن جوان گفت ای خلیفه زمان چه نقصان است اگر برای
حاجت این را از شیعیان امام حسین علیه السلام باشد یا از غیر آنها پس یزید دوات
و کاغذی طلبید و نامه برای ابن زیاد نوشت و در آن نوشته که مختار را رها کند و نزد عبدالله
ابن عمر با کمال احترام برساند و باو و بمعلم احسان نماید و هیچ بدی نکند بعد آن بطرف آن جوان

متوجه شد و گفت بتحقیق که حاجت ترا بر آوردم قسم بخدای بزرگ که دوست داشتم که تو از من ده هزار دینار بطلبی و سوال
می گردید پارهای مختار از من و امرا اعتنا گشته بر بالای او یکی ادای حق عبد الله بن عمر و دیگر انعام و احسان
بر تو وادای حق تو عمیر میگوید پس حکم داد که برای من مرکوبی حاضر سازند و پانصد درهم و خلعتی را
پس ساعتی نگذشت که آنچه حکم داده بود برای من حاضر کردند عمیر میگوید من بسیار فرحناک و مسرور
از قصر یزید بیرون آمدم و همان وقت بر ناقه که یزید مرا داده بود سوار شدم و بطرف کوفه
متوجه شدم و باندک مدت در آنجا رسیده بقصر الاماره ابن زیاد رسیدم و دهان بند بستم
و از دربانی که بدر قصر ابن زیاد معین بود اجازت طلبیدم او پرسید تو کیستی گفتم مرا یزید
فرستاده است عمیر میگوید و از دهان بند تمام روی خود را پوشانیدم و سوای چشم ها چیزی
نمایان نبوده تا کسی از اهل کوفه مرا نه شناسد پس هرگاه رو بروی ابن زیاد رسیدم دهان بند
را گشودم و او مرا دید و شناخت و با وصف غیظ و غضب خندید و گفت وای بر تو ای عمیر تو
چنین کرده عمیر گفت بلی من کردم این امر را و خواهم کرد بعد آن نامه یزید را باو دادم و از عادت
او این بود که هرگاه نزد او نامه یزید می آمد نمی خواند او را مگر ایستاده پس بوسه داد بر آن نامه و
بر سر خود گذاشت و خاتم را شکست و نامه را ملاحظه نمود و گفت حکم امیر را بسر و چشم بجا خواهم آورد
پس حکم داد که مختار را باکرام حاضر کنند پس ساعتی نگذشته که مختار را رو بروی او حاضر ساختند
و هرگاه مختار را دید برای تعظیم برخواست و طبیبی را طلبید تا علاج آن زخم نماید که بر روی
مختار بوده و حکم داد که او را بحمام ببرند و ناخن ها و موهای را بتراشند و خلعت فاخره باو
بپوشانند و حکم داد که برای او ناقه حاضر کنند تا بر آن سوار شده بمدینه منوره برود و دو ناقه
دیگر برای زاد راه او داده و ناقه برای آب و ده هزار دینار باو انعام فرموده و همه زاد راه
باحسن وجوه برای او مهیا کرده و داد و بروایتی بمعلم هم همه آنچه بمختار داده بود داده و گفت برو
بمدینه

بخیر و خوبی و ابن زیاد از مختار عذرخواهی کرد و مکتوبی برای ابن عمر نوشت عمیر میگوید پس من و مختار از
خانه ابن زیاد بیرون آمدیم و در خانه خود در کوفه همراه مختار داخل شدیم و برای او طعامهای تحفه
حاضر کردم و گفتم بخور ای آقای من پس بتحقیق که نجات یافتی از بلای عظیمی مختار از من گفت که قسم
بخدا ای عمیر هرگز گوشت نخواهم خورد و مخلوط نخواهد شد گوشت بگوشت من تا اینکه بنی امیه را قتل
نکنم و پاهای خود را بران نگذارم و آنها را پامال نه نمایم و بر سرهای آنها نه نشینم و بساط خود را بر لاشهای
آنها نگسترم آنگاه من و تو و اصحاب گوشت تناول خواهند کرد و چون مختار فارغ شد عمیر میگوید
ناقه حاضر ساختم و او و من بر آن سوار شدیم پس هرگاه از کوفه بیرون رفتیم مختار گفت ای عمیر ترا
در حفاظت حق تعالی دادم گفتم قسم بخدا ای سید من تا زنده ام از تو جدا نخواهم شد هر جا روی
من با تو خواهم بود مختار گفت قصد مدینه منوره میدارم گفتم من همراه تو می روم و در خدمتگذاری
تو مشغول خواهم ماند گفت چه خوب است و در هودج همراه خود نشانید و شتربان شتران را
قطار ساخت و مهار ناقه اولین را بدست خود گرفت پس همراه مختار رفتیم تا اینکه بمدینه رسیدیم
بطرف خانه عبدالله بن عمر متوجه شدیم و در آن روز برای عبدالله بن عمر هریسه تیار ساخته
بودند و در طبقها آنرا ریخته بودند و او از زوجه خود که نهایت او را دوست میداشت میگفت بیاور
از این طبق بخور قسم میدهم ترا بحق خود او گفت ای عبدالله متعرض من نشوی قسم بخدا هرگز بو
تناول نخواهم کرد تا وقتیکه روی برادر خود مختار را نه بینم آنها درین حال بودند که ما بآن رسیدیم
و مختار در را کوبید آن زن گفت که کیستی گفت منم مختار هرگاه صدای مختار را شنید از جای خود برجست و در را
گشود و معانقه کرد از و هر دو بسبب وفور شوق و مسرت بیهوش بر زمین افتادند بعد یکساعت
بهوش آمدند و قریب بود که بسبب وفور فرح هر دو هلاک شوند و در بعض روایات اینست که چون
مختار بهوش آمد و همشیره او بهوش نیامد او را حرکت دادند دیدند که طائر روح او پرواز کرده است

پس بتجهیز و تکفین او مشتغل شدند و او را دفن کردند و همه محزون و غمناک گردیدند مختار در آنجا اندک
مدت ماند تا این که وقت قضا و قضای خداوند عالم درباره انتقام از ظالمان آن امام شهید رسید

باب دوم در حال واصل شدن یزید پلید بجهنم و ذکر اتفاق مردم بر طلب خون امام حسین علیه السلام

ابومخنف میگوید که بعد از رها شدن مختار یزید ملعون چند روز بجای خود ماند بعد آن حکم داد که برای رفتن
شکار مهیا شوند پس او و لشکر او برای شکار رفتند چون دو منزل از دمشق پیش رفتند آهوی را دید
اسب خود که نهایت تیز و تند رفتار بود عقب آن آهو دوانید و حکم داد که کسی همراه او نیاید پس بیابان
و کوه رفت و اثری از آن آهو نیافت و شدت تشنگی بر او غالب شد اثنای راه آبی نهایت صاف
ظاهر شد قصد نوشیدن آن کرد بر آن طائری را یافت هرگاه یزید را دید قصد او کرد و او را پاره پاره ساخت
و بلع نمود بعد آن قی کرد و بیرون آورد پس زنده شد بقدرت خدا و دیگر آب رفت تا بنوشد پس باز آن
طائر او را پاره پاره کرد و قی کرده اجزای او را بیرون آورد و باز زنده شد و این عذابی است که در دنیا
حق تعالی برای او معین کرده و عذاب آخرت شدید و سخت‌تر است و در روایت دیگر چنین است که
یزید بن معاویه هرگاه در آن بیابان رسید راه را گم کرد پس از اسب خود ... پس او از آنجا حرکت کرد
و بآنجا ایستاده پس حق سبحانه تعالی ملکی را بصورت اعرابی نازل کرده او گفت آیا راه گم کردی پس
رهنمای کنم یا تشنه پس آب دهم ترا یا گرسنه پس سیر کنم ترا یزید گفت ای اعرابی اگر تو مرا خواهی
شناخت هر آینه اکرام من زیاده خواهی کرد اعرابی گفت تو کیستی گفت منم امیر یزید بن معاویه هرگاه
این نام را شنید گفت خدا ذلیل کند ترا ای مرد کافر ای سگ ملعون شقی بدبخت بتحقیق که حق تعالی ترا دنیا
و آخرت [illegible] کرده و بعذاب گرفتار ساخته است که از تو انتقام بگیرم بسبب آنچه کرده با فرزند دختر محمد
قتل کردی امام حسین علیه السلام را و هتک حرمت نمودی پس اگر بر حق می باشی [illegible] هر چه مراد [illegible]
[illegible]

وهر دست بجنس خود انپس اعرابی گفت عذاب نازل شود بتو آیا نمی بینی که حق تعالی چه کرد با تو قسم
بخدا که ترا قتل خواهم کرد به بدترین قتلی چنانکه قتل کردی امام حسین علیه السلام را در غربت گرسنه
وتشنه بعد آن اعرابی دست خود را بر قبضه شمشیر خود گذاشت و قریب بود که قتل کند یزید گفت مرا قتل
مکن که ترا از ملک خود خواهم داد آنچه خواهی اعرابی گفت وای بر تو ای ملعون پناه بخدا که آخرت خود را
بدنیا بفروشم و ضلالت را بر هدایت اختیار کنم چنان که تو کردی ای ملعون عذاب نازل شود بر تو
بدانکه حق تعالی مرا برای انتقام از تو فرستاده است بعد آن شمشیر خود را از میان کشید بسبب درخشندگی
شمشیر اسب یزید رمید و هر دو دست را برداشت پس او بر زمین هلاکت افتاد و پایش پاره شد و برآمد
پای او در رکاب آویخته شد و بسبب دویدن اسب پاره پاره گردید و بروایت دیگر یزید در طلب آهو چون
به بیابان هلاکت رسید حق تعالی ملکی را از ملائکه عذاب فرستاد که بدست او تازیانه آتشین بوده آن
ملک او را بدار البوار رسانید و هر گاه لشکریان او دیدند که در مراجعت او تاخیر شده همه بیابان راه که
او رفته بود در رفتند او را نیافتند و بعضی گفته اند که همه آنجا بیابان مرگ شدند و کسی زنده از آنجا برنگشت
و بعضی گفته اند که لشکریان او اسب یزید را یافتند و یک پای او در رکاب باقی مانده بود همه فریاد
کردند و آواز بگریه و بکا بلند نمودند و بطرف دمشق برگشتند و ابو مخنف میگوید که پس لشکر یزید در آن
بیابان متفرق شد بجانب چپ و راست و تا دو روز در تجسس او ماندند و اثری از و پیدا نکردند پس
برگشتند گریان و متحیر بجانب دمشق و بروایت دیگر آنکه لشکریان تجسس او دو روز کردند او را پاره پاره یافتند
پس در این اثنا که او را می دیدند و در امر خود متحیر بودند صدای عظیمی اشنیدند همه گریختند یکی دیگر را نیافت
گروهی از آنجا بسبب صدای آن آواز هلاک شدند و جماعتی به دمشق رسیدند و فتنها در دمشق پیدا شد
و مردم مختلف شدند بعضی از قتل او محزون شدند و گروهی فرحناک گردیدند بسبب اینکه او امام حسین را
شهید کرده بود و آنجا خواستند که بقصد ایشان هجوم نمایند و اولاد او را قتل کنند و بجنگ عزیمت آن جماعت نمایند

و بعضی بحمایت عیال او برخاستند و در حراست اموال او کوشیدند و باهم فتنه و فساد برپا شد و
بنی امیه آنچه از اموال او بغارت برده بودند مسترد گرفتند و در آن زمان حکومت بصره و کوفه متعلق
با ابن زیاد بوده و یزید او را حکم داده بود که شش ماه در بصره مانده باشد و شش ماه بکوفه و هرگاه او از
کوفه بطرف بصره میرفت بجای خود پسر خود را میگذاشت و هرگاه از بصره بطرف کوفه میرفت برادر
خود را قایم مقام خود میساخت و در محبس او در ان زمان از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام
چهار هزار و پنج صد کس بودند و آنها ملقب بتوابین شده بودند زیرا که بدست علی بن ابیطالب ع
توبه کرده بودند و همراه آنجناب جهاد کرده بودند و آنها از عهد معاویه محبوس بودند و بروایتی
بعض آنها از ان زمان محبوس بودند و بسبب حبس و قید و غل و زنجیر نتوانستند که نصرت امام مظلوم
نمایند و حال آنها این بود که علاوه شدائد قید روزی طعام بآنها میدادند و روزی نمیدادند
و حضرت مسلم بن عقیل هرگاه بکوفه رسید و از مردم بیعت گرفت خواست که آنها را از محبس رها نماید
لکن قضا را همان شب ابن زیاد بد نهاد داخل کوفه شد و امر حضرت مسلم ع مختل گردید و آنچه شدنی
بود واقع شد ازین جهت آنها رهائی نیافته بودند و هرگاه خبر هلاک یزید شایع شد ابن زیاد در بصره بود
مردم بقصر او هجوم کردند و اموال و اسپهای او را بغارت بردند و غلامهای او را کشتند و محبس را
شکستند و آنها را که در آنجا محبوس بودند رها ساختند پس از زندان چهار هزار و پنج صد کس از
شیعیان رهائی یافتند و منجمله آنها سلیمان بن صرد خزاعی و ابراهیم بن مالک اشتر و سعید بن صفوان
و یحیی بن اعون و صعصعه عبدی بوده و دیگران که شجاعت آنها بمحک امتحان آمده بود بودند
پس بمجرد بر آمدن از محبس قصد خزانهٔ ابن زیاد کردند و آنرا بغارت بردند و همه اموال و سلاح
ابن زیاد که در آنجا بود گرفتند و خانهٔ آن خانه خراب را خراب ساختند ابن نما علیه الرحمه در شرح ثار
آورده که روز پنجشنبه تاریخ چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و سه هجری و بعضی شصت و چهار گفته اند

یزید پلید رخت هستی بدرک اسفل کشیده و عمر نحسش سی و هشت سال بود و مدت خلافت او دو سال و هشت ماه بود و یازده پسر گذاشت از انجمله یکی ابولیلی معاویه نامی بوده که در شام بیعت او کردند وا و خود را از خلافت خلع کرده و برادر او خالد بود و مادر او دختر هاشم بن عتبه بن عبد الشمس است و همان زن مروان بن حکم بعد فوت یزید تزویج کرده و در همین سال با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و بمروان بن حکم در شام و بعبید الله بن زیاد در بصره و اهل عراق در بحر حیرت و حسرت و ندامت افتاده بودند که چرا مدد و نصرت امام حسین علیه السلام نکردیم و عبد الله بن حر بن مجمع بن خزیم جعفی که از اشراف کوفه بود و بزیارت سید الشهدا علیه السلام مشرف شده بود و آنحضرت فرموده بودند که همراه من بیا او نرفته بود بعد شهادت امام حسین علیه السلام پشیمانی و خجلت بشدت داشت بحدیکه قریب بود مرغ روحش از قفس جسم پرواز کند چنانکه درین باب چند شعر حسرت آمیز و ندامت انگیز انشا کرده

شعر

فيا لك حسرة ما دمت حيا	تردد بين حلقي والتراقي
حسين حين يطلب بذل نصري	على اهل الضلال والنفاق
غداة يقول لي بالقصر قولا	اتتركنا وتزمع بالفراق
ولو اني اواسيه بنفسي	لنلت كرامة يوم التلاق
مع ابن المصطفى نفسي فداه	تولى ثم ودع بانطلاق
فلو فلق التلهف قلب حي	لهم اليوم قلبي بانفلاق
فقد فاز الأُلى نصروا حسينا	وخاب الآخرون الى النفاق

حاصلش اینکه ما دام الحیاة ازین حسرت بیرون نخواهم رفت چه آنجناب مرا بهمراهی خود سرافراز میکرد اگر موافق طلب آنجناب بخدمت امام می رفتم و یاری و جانفشانی میکردم هر آینه بفوز عظیم و آسایش نعیم میرسیدم ازین غم و غصه

دلم خون و چشمم جیحون است حقا که هر که با شیعه طاعت آن امام مفترض الطاعة بر ذات
نجات یافت و هر که رکاب سعادت انتسابش را گذاشت بی نصیب و بی بهره شده و در
عراق غیر از قبائل عرب که در کوفه بودند کسی قابل جهاد نبود نخستین آنکه اقدام بر این امر نمود سلیمان
بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن سعید بن نفیل ازدی و عبد الله بن وال
تیمی و رفاعه بن شداد بودند و این پنج کس از معارف اصحاب کبار حیدر کرار امیر المؤمنین
علی علیه السلام بودند و صاحب استیعاب آورده که سلیمان مرد نیک و فاضل و عابد بوده
نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت رسول صلعم او را سلیمان نام نهاد و در اوائل فتح در کوفه
وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حرب صفین شرائط
مجاهده بجا آورده ابن نما رحمه الله میفرماید پس چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین علیه السلام
تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمده و سلیمان بعد حمد و ثنا الهی گفت که
خدای تعالی ما را بطول عمر و کشیدن مصائب مبتلا گردانید و از و تعم استدعا میکنیم که ما را در کسانیکه
باین آیه کریمه مخاطب هستند داخل نکند أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ
مَن تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن نَّصِيرٍ یعنی
آیا شما را عمری و مدتی عطا نکرده بودیم که در آن نصیحت یافتوانید بگیرید هر که خواسته باشد
و پیغمبر برای شما مبعوث شده پس بچشید عذاب را که ظالمان را یاری و مددگاری نیست و
امام المتقین و سید الوصیین فرموده عمری که حق تعالی بعذر رسیدارد در آن شصت سال است
و در میان ما احدی نیست که باین عمر نرسیده باشد و ما همیشه خودستائی و خودپسندی داشتیم و
مداحی شیعیان میکردیم تا اینکه حق تعالی اخیار و اتقیای ما را بمحن و فتن مبتلا و ممتحن ساخته
و دست بجز نواصب انداخته و قلوب ما را قالب یافته چه دختر زاده رسول و فرزند دلبند بتول را

معاونت کردیم و کاری و خدمتی بجا نیاوردیم الحال چاره و تلافی غیر این نیست که در انتقام
خون او بکوشیم و قاتلان او را بکشیم بعید نیست که جناب اقدس الهی از تقصیرات ما درگذرد و رفاعه
گفت که بتوفیق خدای عزوجل حرفی بصدق و ثواب فرمودی و راه سداد و رشاد نمودی
و بجهاد فاسقان و استغفار گناهان اشاره کردی همه را بسر و چشم و جان و دل مسموع و مقبول
داریم و بدیگران خطاب کرده گفت اگر رای شما باشد در بارهٔ انتقام خون امام حسین علیه السلام
سلیمان بن صرد را که از بزرگان فرقهٔ ناجیه اثنا عشریه و اصحاب اطیاب حضرت خیر البریه است
والی و رئیس سازید و مسیب بن نجبه هم این رای را پسند کرد و مستعد حرب شده و از کلام
صاحب روضة الصفا مفهوم میشود که آن خطبه را مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا
رفته بود خوانده پس سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چه کنیم
که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم
چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ
اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخَاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلٰی بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ
و مجموع شیعه بزانوی استغفار آمده و گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده
سنانها را بر مراسیان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه
براین معنی یکجهت گشتند که قاتلان آنجناب را و هر که بکشتنش فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده
و آنکس که این معنی پسندیده همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجهٔ قبول یابد و چون مهم برین موجب
قرار یافت گفتند با ما امیری باید که هیچکس از امر او تخلف جائز ندارد و آنگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین علیه السلام
را بر سریر خلافت بنشانند و درین باب باطراف ولایت رسولان فرستادند انتهی کلامه جمع

کردیم بروایت ابن نما پس سلیمان نامه مصحوب عبد الله بن مالک طائی پیش سعد بن حذیفه بن یمان فرستاده و در ضمن آن شیعیان را بانتقام ترغیب داد تمامی اهل وفاق بالاتفاق برامر معهود راضی و خوشنود شدند و سعد از رضای ایشان بسلیمان اعلام نمود بعد نامه دیگر مصحوب ظبیان بن عماره تمیمی بمثنی بن مخرمه ارسال داشته او در جواب نوشت اما بعد من و دیگر برادران ایمانی از مضمون رقیمه وقوف یافتیم و شکر و سپاس بمقیاس جناب احدیت بجا آوردیم و همه ایشان سَمِعْنَا وَ اَطَعْنَا گفته کمر سعی بوفاداری و جان سپاری بسته اند والسلام خیر ختام و در آخر مکتوب چند شعر مرغوب رقم کرده

تبصر کانی قد اتیتک معلما	علی ابلغ الهادی اجش هذیم
طویل القرا نهد اشق مقلص	ملح علی فاس اللجام ازوم
بکل فتی لا یملأ الدرع نحره	محش لنار الحرب غیر سؤم
اخی ثقة یبغی الاله بسعیه	ضروب بنصل السیف غیر اثیم

حاصلش اینکه من نخواهد مدت شما سوار سمند برق رفتار رعد صدا بلند بالا جسیم و طویل تنه و چالاک باتفاق جوانانی که از فرط شجاعت حاجت زره و خود در خود نمی بینند می رسیم و توی که رضا جوی باری دست بقبضه شمشیر شسته و کمر اطاعت بر میان جان بسته و در تاریخ طبری مذکور است که ابتدای خروج مومنین در سال شصت و یکم که سنه شهادت امام علیه السلام است اتفاق افتاده و همیشه روزگار پوشیده و خفیه در تدبیر سرانجام کارزار و درستی آلات و ادوات و جمع آوری اعوان و انصار مشغول بودند تا اینکه یزید پلید داخل سجین گردید و در وفات آن امام شهید و موت یزید پلید سه سال و دو ماه و چهار روز فاصله شد و عبید الله بن زیاد والی عراق و نائب او عمرو بن حریث در کوفه بود و عبد الله بن زبیر در حیات یزید مردم را بانتقام خون امام علیه السلام و قتل یزید بد انجام

باحاح وابرام ترغیب تمام میکرد و بعد از فوت آن ملعون از اراده خود برگشت وظاهر شد که ریاست
برای خود میخواست وانتقام خون امام منظور نداشت و راوی باسناد خود مذکور کرده وقتیکه مختار
نزد عبدالله بن زبیر رفت او را چنانکه میخواست نیافت بعد از آن مختار از مکه بکوفه رفت با هانی
بن الوحیه ملاقات کرد و پرسید مردم کوفه چه حال دارند گفت این قوم را اگر کسی بیاری طلبد
اتفاق میکنند و ریاست بدست او می آید مختار گفت من آنها را بر امر حق متحرک میشوم و مجتمع میکنم
و باعانت ایشان باطل را دور میکنم اگر خدا خواسته بجمعیت و امداد آنجانی ملحدان سرکش را خواهم
کشت بعد از آن هانی پرسید که سلیمان بن صرد در چه خیال است متوجه قتل شدید گفت هنوز نشده
ولکن همه عازم اند بعد از آن مختار از انجا رفته تا نهر حیره رسیده آن روز جمعه بود در آن وقت
غسل نموده رخت در بر کرده شمشیر بگردن حمایل نموده سوار بکوفه داخل شد بهر کوچه و بازار و محل
و مقام که کثرت و ازدحام انام می دید عنان مرکب میگرفت و سلام میکرد و میگفت خوش باشید
ایام عسرت و پریشانی گذشت و روزگار فرح و شادمانی در رسید منم که متمنیات شما را خواهم بر آورد
منم که فاسقان مسلط شده ام خون اهلبیت را از ایشان انتقام می ستانم بعده بمسجد جامع رفته نماز گذارد
در آنجا مردم را دید که بطرف او نگاه میکنند و با همدیگر میگویند که این مختار است البته برای امر عظیمی آمده
و بمقدم همایون او امیدوار خلاصی و رفاه می باشیم بعده مختار بر آمده بخانه خود رفت که بخانه
سالم بن مسیب مشهور بود بعده پیش شیعیان پیغام فرستاد که من از نزد محمد بن حنفیه برای انتقام
خون اهلبیت آمده ام و این امریست که برای دوستان راحت و سرور منظور است و بهر
دشمنان هلاک مقدر است گفتند که تو اهل و لائق این کار هستی مگر مردم بیعت سلیمان بن صرد کرده
اند پس امروز سردار و رئیس ایشان او است و تو در کار خود تعجیل مکن مختار ساکت شد و منتظر بود که حال
سلیمان چه قسم ظهور آید در آن روزها مردمان و والیان بسبب خوف عبدالله بن زبیر و عبدالملک

[illegible]

... پیش سلیمان بن صرد [illegible] گفت ... و قوت شده است و حرب ... [illegible]

... [illegible] خروج ... محمد حنفیه ... [illegible]

کردند و مضمون آن کتب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر می‌نماید [illegible]

... شیعه ... کوفه ... امام حسین علیه السلام طلب کنند و بیعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت ایها الناس [illegible]

[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

از پسر زیاد و بنو امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون امام است
و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول شد
و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبدالله میرفتند **باب سوم** در کیفیت خروج سلیمان
برای انتقام از اعدای دین ابن نما میگوید که غره ربیع الثانی سنه شصت و پنج هجری سلیمان
از نخیله عباسیه اراده حرکت کرد و در همین سنه مروان پسران خود عبدالملک و عبدالعزیز را
ولیعهد خود ساخته بود و از مردم بیعت ایشان گرفته و در همین سال غره ماه مبارک رمضان وفات
نموده و عمر او هشتاد و یکسال بود و نه ماه خلافت کرد و عبیدالله بن زیاد از عراق بجزیره وارد
شد در انجا از موت مروان مطلع گردید و سلیمان بن صرد چون باراده کوچ بر آمد لشکر خود را ملاحظه
فرموده قلیل یافت حکم بن منقذ کندی و ولید بن عضین کنانی را با دیگران بکوفه فرستاده که مردم
را دعوت بکنند از طرف آنها منادی ندا کرده که هر که طالب خون ناحق ریخته امام حسین علیه السلام
باشد بیاید مردی که او را عبدالله بن خازم ازدی میگفتند و نزد او دختر او و زوجه او سهله بنت سبره
که بسیار جمیله و شکیله بود و بنهایت او را دوست میداشت حاضر بودند پس عبدالله مذکور بمجرد استماع
صدای منادی بکمال رغبت و شادی دویده رخت در بر کرد و سلاح بست و سوار اسب شد
زوجه اش گفت وای بر تو آیا دیوانه شده گفت نه لیکن ندای داعی الهی را لبیک اجابت گفته
ام و کمر سعی بانتقام خون امام تشنه کام بمیان جان بسته ام زن گفت مرا بکه می سپاری گفت
بجانب باری خداوند اهل و اطفال خود را بتو سپردم ایشان را نگاه دار و تقصیر یکه در نصرت
دختر زاده رسول خدا و جگر گوشه بتول از من سر زده عفو کن و توبه مرا قبول فرما القصه در مسجد جامع
صدای یا لثارات الحسین علیه السلام زدند و دعوت صلاح و رشاد کردند مردم چون از نماز عشا
فارغ شدند جماعتی از نمازیان بر آمدند و پیش سلیمان رسیدند همگی شانزده هزار مجاهد با او مجتمع

شدند و نامهای آنها را در دیوان او نوشته شد بصاحب روضة الصفا گفته که چون این خبر بسمع عبید الله
بن زیاد رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز
عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت
کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع معاش
میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و نه حیا و روز
دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیید باز
گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام
اهلبیت رسول علیهم السلام است مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته همچنین بازگشت و او نیز روی
بمحاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاد و سایر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از سی
هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار کس تجاوز نکردند و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با صحاب
رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله امام حسین
علیه السلام در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند
و اول بقلع و قمع مادۀ فساد عبید الله بن زیاد بپردازند و هر دو فریق بر اشارت مدعای خویش
حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یک جهت
گشتند و این خبر بگوش عبد الله بن یزید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را عزم
رفتن شام است خدای تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاورند که بر
حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور می نمائید که شخصی با چند معدود با خلقی
نامحدود در مقام مقاتله و مقابله آیند و ما را نیز رفتن با شما از جمله ضروریات بکوفه مراجعت
نمائید تا از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش بکشیم

بستانیم واگر بشهر هم نمی آیند همانجا اقامت نمایند تا بعبد الله بن زبیر نامه نویسیم وازوی التماس کنیم که لشکر گران بمدد ما روانه کند وچون قاصد عبد الله بن زید پیام بگذارد سلیمان بن صرد بایاران خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بر مقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبد الله بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند وبعد از افتراق اجتماع بآسانی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نمائیم وجهاد اعدای ملت را وجهه همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات ویقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نمودند واین نماره وصاحب روضة الصفا میگوید که پنجم ربیع الثانی از نخیله کوچ کردند وشب در دیر اعور فرود آمدند وازانجا بشط فرات فرو کش شدند بعد ازان چون قریب بمقبر امیر المومنین حسین ع آمدند وباهم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم ودست بدامن توبه وانابت زنیم وازروان او عذر خواهیم انگاه بمقصد رشتابیم این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند وچون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام افتاد از اسپان فرود آمدند ویکشبانه روز در نماز واستغفار بسر بردند بعده عزای آن امام را برپا کردند واز صدای جانگزای واویلا وامصیباه برپا کردند بمثابه که در زیر گنبد خضراء جهان گریه وبکا گاهی اتفاق نیفتاد وهرگز بر روی خاک چنین ناله دردناک رو نداد ودر مزار آن امام ع هنگام وداع ازدحام کردند چنانکه حاج دور حجر الاسود مجتمع میشوند در آن وقت وهب بن جعفی گریه کرد وضریح مقدس را در بغل گرفته اشعار حسرت آثار خواند ع

بیت النشاوی من امیة نوما	وبالطف قتلی ما ینام حمیمها
وما ضیع الاسلام الا قبیلة	تامر نوکاها ودام نعیمها
واضحت قناة الدین فی کف ظالم	اذا اعوج منها جانب لا یقیمها

فاقسمت لا تنفك نفسی حزینة حیاتی او تلقی امیة خزیة	وعینی تبکی لا یجف سجومها یذل بها حتی الممات قرومها

حاصل مضمون این اشعار اینکه بنوامیه مست خواب استراحت میکنند ولطف کربلا کشتها هستند که دوستان بسبب غم وغصه خواب نمیکنند وضایع نکرده است اسلام را مگر گروهی که سردار ورئیس خود ساخت احمق ونادان خود را وهمواره بعیش وسرور بسر کردند وصبح کرد رایت دین که بکف ظالمی بوده هرگاه جانبی ازان کج می شد کجی آنرا استوار نمیکرد پس حلف کردم که نفس من همواره محزون باشند واشک از چشمهای من جاری باشند یا بنی امیه ذلت وخواری رسد که بسبب آن بزرگ ورئیس آنها ذلیل گردد وازانجمله مردم عبد الله بن عوف احمر براسب کمیتی سوار بوده بغایت غم وغصه اشعاری چند حسرت آمیز خواند ؎

خرجن یلمعن بنا ارسالا	عوابسا قد تحمل الابطالا
نرید ان نلقی بها الاقبالا	الفاسقین الغدر الضلالا
وقد رفضنا الاهل والاموالا	والخفرات البیض والحجالا
نرجوا به التحفة والنوالا	لرضی المهیمن المفضالا

خلاصه مضمون اینکه بیرون آمدند ناصران حق گروه گروه به ترش روئی وغضب وبسبب دلیری خود گمنام کردند شجاعان را وهمراه خود جماعتی را از ماپاین گرفتند تا خواهیم با ایشان ملاقات نمائیم شاهان فاسقان سکاران گمراهان را وتحقیق که ترک کردیم ودوری جستیم از اهل واموال خود وزنان باحیا خوشرو پرده نشین بامید اجر وثواب و برای خوشنودی پروردگار مهربان ورقیب ونگهبان صاحب جود واحسان پس آن جماعت رانجا برآمده بر مرکب خود سوار گشته در سیر آمدند وبعد از قطع مسافت راه بنزد قیسا رسیدند

ظاهر شهر را منزل گاه ساختند صاحب روضة الصفا میگوید چون حاکم انجا زفر بن الحارث از
قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند و سلیمان و اعیان سپاه با مسیب
بن نجبه گفتند که زفر بن عم تو مردی خیر و مهمان دوست و با مروت است تو را بدان حصار
باید رفت و صورت حال را معروض گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار
و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارف
است بلشکرگاه رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارید که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته
عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر
فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد
شتر جو و کاه بار کرده فرستاد تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار درباره ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسیده
که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته
است عبید الله بن زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان
ضعف سپاه شما است و مخالفان غالبا امروز برقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر
این شهر توقف نمائید و علف چهارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را
بمدد و سلاح تا آن نهایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا درین حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت
بارک الله فیک وجزاک الله خیرا والی کوفه عبدالله بن یزید نیز امثال این سخنان گفت اما
ما بنای کار بر توکل نهاده ایم زفر گفت چون بدین تدبیر کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم
و شما مردان خوب و جمیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که
بتعجیل هر چه تمامتر پیش از ورود آنها بعین الورده رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشتهر

تا بی و علف بسیار و از سفر گذشته فرود آئید و علف اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و
از عین الورد تا این موضع راه امین است اگر علف کمی کند یا احتیاج مدد داشته باشید ما را
تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیارند و شما اندک
و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیوالیست که درختان
بسیار در آنجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس جداران با ایشان جنگ کنند و یکی
از خطاهای شما این است که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیوالیست که
پشتیبان باشد و چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف نبود
برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از عمده کار
بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده و فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه بعضی را
در کمینگاه بازداری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان
مراسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرموده و از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان
بعین الورد رسیده و فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزل
از ایشان نزول کرده اند ابن نماره گفته که سلیمان خطبه خوانده و مردم خود را بسیار داده
سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه من است و اگر او هم کشته شود
عبدالله بن سعید بن نفیل سردار باشد و اگر او هم مقتول گردد برادر او خالد بن سعد و اگر
او را هم بقتل رسانند عبدالله بن وال و اگر او را هم بکشند رفاعة بن شداد را امیر خود سازید
و بعد فراغ از وصیت با مسیب گفت که بر سر شبخون متوجه این جماعت شو که قریب با ما
فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و حیله باید کرد باب چهارم در محاربه و
مقتول شدن سلیمان و صحابه او ابن نماره فرموده که چون سلیمان اصحاب خود را وعظ

و بسرعت فرمود مسیب بن نجبه را بسر کردگی چهار هزار سوار پیش فرستاد حمید بن مسلم میگوید که من
همراه فرستادگان بودم شبانه روز پی در پی رفتیم و سحر توقف کردیم و غنودگی بهم رسیده بعد
نماز گذاردیم و سوار شدیم دیدم سواران همراهی پراگنده شده صد سوار بر جا مانده بودند پس
با اعرابی ملاقات نمود و از وی پرسید که میان ما و قوم چه قدر فاصله است گفت یک میل
ابن نما رحمه الله میگوید که میل چهار هزار ذراع است و فرسخ سه میل را گویند باز گفت که
لشکر شراحیل بن ذو الکلاع از جانب ابن زیاد با جمعیت چهار هزار کس پیش آمده است و
عقب او حصین ابن نمیر سکونی با چهار هزار کس و عقب او صلت بن ناجیه غلابی همین قدر همراه او
می باشند و دیگر تمامی لشکر با عبید الله بن زیاد در موضع رقه مستعد و مجتمع است آخر الامر مقابله
هر دو لشکر دست داد و مسیب با اصحاب خود گفت که بتازند پس اهل عراق یورش آوردند و با اهل شام
تاختند و آنها شکست خوردند و جمعی کثیر از ایشان کشته شدند و اموال آنها بغارت آمد
مسیب گفت حال برگردید و نزد سلیمان باید بروید و بروایت روضة الصفا مسیب چهار صد
سوار از سپاه خود اختیار کرده بموجب فرموده سلیمان روان شد و از آن اعرابی ملاقات کرد
و چون حال لشکر اهل شام را معلوم کرد مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه
از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در انجماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شد بقیة
السیف منهزم شده هر چه داشتند همانجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده
مرکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این
واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین ابن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد و چون حصین بن نمیر موکب
ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده دلاوری و تهور و جرأت نمود و چون
تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلبیداشت و با او گفت که مردان نجات یافته

و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده‌اند و سلطنت شام بروی قرار گرفته است
چنانچه حکومت تهامه و حجاز بر عبدالله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست
که مراجعت نمائید و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است مرا ابن
از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجرمیه که سمت وقوع
دارد بکشیم و عبدالملک را خلع کرده باتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون از ارتکاب این مقصود
حصین نومید بصف خود بازگشته آهنگ جنگ آغاز داده و سلیمان نیز با یاران پیوسته دل بر محاربه
نهاده و آن روز تا شب از جانبین کشش و کوشش نمودند که سپه سالار اقلیم پنجم بر معصیت زدگان
آن معرکه ترحم ننمود و روز دیگر صباح شرحبیل ذوالکلاع با هشت هزار کس نفر نموده عبیدالله بن زیاد
با حصین ملحق شد و درین روز نیز آن قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر
او هم ابن مخارق باهلی با ده هزار سوار از جانب شام آمد و حصین بقوم رسید و
بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا برانگیختند و ابن نما رحمه الله
فرموده که چون ابن زیاد از هزیمت لشکر خود مطلع گردید حصین ابن نمیر را روانه ساخت و متعاقب
بی نصرت او بیست هزار سوار را فرستاد و مجموع عسکر عراق که زیاده از سه هزار و یکصد نبود
باز آماده جنگ گردیدند جانب میمنه اهل شام عبدالله بن ضحاک بن قیس فهری و جانب
میسره مخارق بن ربیعه غنوی و بر جناح شراحیل بن ذی الکلاع حمیری و در قلب حصین
بن نمیر سکونی سکون داشتند و جانب میمنه اهل عراق مسیب بن نجبه فزاری و جانب میسره
عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی و بر جناح رفاعه بن شداد بجلی و در قلب امیر سلیمان بن
صرد خزاعی قرار گرفتند پس دو لشکر بر یکدیگر صف کشیدند و در میان اهل شام ندا کردند
که در طاعت عبدالملک بن مروان درآئید و اهل عراق ندا دادند و ایشان ندا دادند که عبیدالله بن زیاد

رابما حواله نمایند واز اطاعت عبدالملک وآل زبیر دست بردارید وخلافت را باهلبیت پیغمبر باو واگذارید پس فریقین اباو امتناع کردند وجنگ درپیوست وسلیمان اصحاب خود را بقتال تحریص وترغیب می نمود وبعنایات ایزد متعال وافضال خداوند ذوالجلال بشارت میداد وغلاف شمشیر سلیمان هنگام رزم شکست واو حمله کرد براهل شام ومیگفت

الیک ربی تبت من ذنوبی	وقد علانی فی الوری مشیبی
فارحم عبید اعرما تکذیب	واغفر ذنوبی سیدی وحوبی

یعنی بدرگاه تو ای پروردگار من توبه میکنم از جرایم خود وبتحقیق که آشکار اشده است در میان مردم شایب من پس رحم کن بنده بسیار خلاف کننده را وبخش گناهان مرا ای آقای من وخطاهای مرا حمید بن مسلم میگوید بهادران میمنه ما بر میسره آنها حمله کردند ومیسره ما بر میمنه آنها وسلیمان بقلب آنها بود پس شکست فاش دادیم ودرین اثنا شب شد صبح باز فریقین سرگرم رزم شدند حاصل مقال سه روز بدین منوال نائره قتال وجدال اشتعال داشت بعده حصین بن نمیر پسر خود را با جمع تیر اندازان پیاده فرستاد تا بران جماعت تیرباران کردند پس تیرها در پی آمدند وسلیمان شهید شد خدا رحمت کند او را که جان خود را بر امام نثار کرد وتوبه او را بدرجه قبول فائز نمود وبعد از آن مسیب علم را برداشت وداد مردی ومردانگی داد وبسا حمله های شدید کرد واو خیلی شجاع بود رجز خوان حق جهاد را بجا می آورد وپس ازین تسمیم هجوم اشقیا ساخت وآنها از پیش رویش هیگریختند آخر بسیاری جمع شده او را بشهادت رسانیدند بعد از آن لوای امارت را عبدالله بن سعد برداشت وحمله کرد ونیزه بازی نمود ومیگفت

ارحم الهی عبدک التوابا	ولا تواخذه فقد انابا
وفارق الاهلین والاحبابا	یرجو بذاک الفوز والثوابا

معنی ابیات بر بنده توبه کننده خود رحم فرما و مواخذه مکن که رو بسوی تو آورده و از اهل و عیال و اصحاب و احباب خود مفارقت کرده و امیدوار مثوبات نامتناهی می باشد خلاصه القصه جهاد نمود که آخر کار شهید گردید بعد از ان نشان حکومت را برادر او خالد بدست گرفت و یاران را بر قتال و جدال و حسن مآل مائل گردانید و از شمشیر آبدار اکثری از ان قوم اشرار را به نار فرستاد تا آنکه خود هم شربت شهادت چشید بعد از ان عبد الله بن وال رایت دولت و اقبال بلند ساخت و جهاد کرد تا آنکه دست چپ او از شانه جدا شده و بمقام خود برگشت و خون از دست بریده اش جاری بود و همچنین حال بجانب عسکر قوم مخالف حمله نمود و این اشعار میخواند

نفسی فداکم اذکروا المیثاقا	وصابروهم واحذروا النفاقا
لا کوفة نبغی ولا عراقا	لا بل نرید الموت والعتاقا

یعنی نفس من فدای شما باد یاد کنید عهد و میثاق خود را که در باره انتقام از دشمنان اهل بیت کرده آید و صبر نمائید و بترسید از نفاق نه حکومت کوفه میخواهیم و نه ریاست عراق بلکه خواهان مرگ و آزادگی از آتش جهنم می باشیم و جنگ میکرد حتی که مقتول شد و درین اثنا نجده با مثنی بن مخرمه عبدی از بصره و مداین با کثیر بن عمر حنفی آمدند و دل مومنان مسرور و قوت گرفت پس مجتمع شدند و تکبیر گفتند و بر لشکر اعدا ریختند رفاعه بن شداد پیشتر انبوه بطرف صفوف شامیان رجز خوان روان شد عبد الله بن عوف ازدی میگوید که باز جنگ کما ینبغی واقع شد تا آنکه در اهل عراق ضعف افتاد همه پیش و باهم [illegible] در ترک جنگ گفتگو کردند بعضی راضی شدند و بعضی میگفتند که اگر برگردیم و تا یک فرسخ راه میرویم همه کشته میشویم باید تا شب جنگ کنیم و در آنوقت برگردیم با عبد الله بن عوف علم را بلند کرده [illegible] همچنین [illegible] عراقیان مقتول شده و همه ایشان در حرکت شده و متفرق شدند آنگاه [illegible]

سعد بن حذیفه آمد و با اعراب دو چار شد و از ماجرا اطلاع یافت باز هم لشکریان از اهل مداین بصره
و کوفه هر یکی بوطن خود رفت مختار در آنوقت اسیر بود و در زندان باصحاب خود میگفت که آماده جهاد
باشید و عنقریب بعد از ده روز و بیش از یکماه داهیه عظیمی و ابتلای جسیمی بظهور خواهد آمد و نائره
قتال اشتعال خواهد یافت و صاحب این همه امور کیست منم و دروغ مپندارید که منم صاحب آن
و مختار بمماشات مردم بلطائف الحیل و تالیف قلوب می پرداخت و بروایت روضة الصفا رفاعه
بن شداد به یاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر با در این معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند
بقتل رسند و مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو در این زمان
متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصه شمشیر آیند مصلحت آنست
که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریک شود بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا نیز از رفتن آگاهی
نیابند و رفاعه برحسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام
نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر
جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند و ابو مخنف میگوید که هرگاه یزید واصل
جهنم شد و اصحاب سلیمان خانه ابن زیاد را خراب کردند و در بصره بآن لعین این خبر رسید حکم داد که منادی
در کوچه های بصره ندا نماید تا مردمان در مسجد جامع جمع شوند پس بر منبر رفت و مردم نمیدانستند که
یزید هلاک شد پس خطبه خواند و گفت ای اهل بصره شما را جمع کرده ام تا حاضران شما خبر دهند غائبان
شما را که من برادر خود عثمان بن زیاد را قائم مقام خود ساخته ام پس اطاعت حکم او بکنید و مخالف امر او نمائید حکم او بر شما نافذ است
و مرا مهمی ضروری که امیر یعنی یزید را در پیش شده است عزم رفتن دمشق دارم پس اگر اتفاق اقامت من بدمشق خواهد شد
نامها و رسولان من متصل نزد شما خواهند رسید آنها همه گفتند سمعاً و طاعةً بعد از آن از منبر فرود آمد
و با برادر خود گروهی را گذاشت و گفت کیست از شما که از راه دمشق مرا خبر دهد و مرا در آنجا برساند بر او دست ده درهم

وزن من از طلا عمر بن جارود که سردار قوم خود و مطاع بنی امیه بود ایستاد و گفت ای امیر ترا بر ناقه
خود سوار میکنم و بطرف دمشق میبرم با پسران خود و خادمان خود و او بیست و یک پسر داشت که هر یک
بمقابل بیست سوار شمرده می شد ابن زیاد فرحناک شد و گفت من جائزه را برای تو مضاعف خواهم
کرد و دو وزن خود از طلا دیگر میدهم و برای تو دستگاهی خواهد بود نزد من و نزد امیر یزید و کلفتی
برای تو نخواهد بود مگر اینکه میخواهم که بسرعت بتمامی و زود مرا بدمشق از اقرب طرق برسانی و من با تو
بر یک مرکب خواهم بود و آنچه وعده عطای آن نموده ام همراه تو خواهد بود و ابن زیاد ابن جارود را
حکم داد که زود نزد او از خانه خود معاودت نماید تا وقت ظهر چند میل از بصره رفته باشیم او قبول کرد
بعد ساعتی نزد او حاضر شد ابن زیاد تهیه سفر ناقه خود را طلبید و هودج خوبی بر آن البته متوجه
اصلاح امور خود و امور اولاد خود گردیده و او چهار پسر داشته بزرگتر آنها ده ساله بود پس ابن زیاد
با غلامان خود که چهار صد نفر بودند و ابن جارود با اولاد خود بر ناقها سوار شدند و پسران ابن زیاد
بر اسبها و با ابن زیاد پانزده نفر از مخصوصان او بودند و ابن زیاد با خود صد ناقه از خر و استر گرفت و بر آنها
صندوقها که در آن اموال نفیسه او بوده بار کردند و روانه بطرف دمشق گردیدند چند روز گذشته بود که
که قاصدی از بصره بکوفه آمده و خبر رفتن ابن زیاد مع اهل و عیال و اموال و ممالیک با ابن جارود
بدمشق شایع کرد هرگاه آن چهار هزار و پانصد نفر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام
که از محبس رها شده بودند شنیدند سلاح بستند و بر اسبان خود سوار شدند و از کوفه بطلب ابن زیاد رفتند
پس بشاهراه منتظر ایستادند و از اولاد عمر بن جارود پسری بود که می دید سواد لشکر را بعد یک فرسخ بلکه زیاده
و میشناخت که این سواد اسبها است یا غیر آن پس چشمهای خود را دراز کرد و با معان نظر ملاحظه نمود و نزد
پدر خود رفت و گفت ای پدر غبار لشکر بسیاری را دیده ام گمان دارم که این لشکر کوفه است که تعاقب ما
کرده اند و انتظار اخبار رفتن ما با ابن زیاد رسیده میخواهند که ابن زیاد را بقهر و غلبه از ما گیرند هرگاه عمر بن جارود

کلام پسر خود را شنید متوجه ابن زیاد شد و گفت راست بیان کنی که کدام حاجت از بصره بیرون
آمده و چه چیز باعث و محرک شده که با اهل و عیال و اموال خود را او سفر کرده ای خبر ده ما را قبل از آنکه با
لشکر کوفه ملاقات کنیم ابن زیاد گفت ای برادر بدانکه یزید بن معاویه هلاک شد و خبر بمن رسیده که اهل کوفه
خانه مرا غارت کردند و خزاین و اموال و اسبان مرا گرفتند و قید خانه را شکستند همه محبوسان از شیعیان علی
را رها کردند و بآنها خبر رسیده است که من از بصره بیرون رفته ام و بطرف دمشق میروم و گمان دارم
که آنها لامحاله تعاقب من خواهند نمود و من خائف از شر آنها می باشم عمر گفت اگر آنچه خبر داده راست است
پس هرگز خلاص نخواهی یافت مگر بحیله که بیان میکنم از تو ابن زیاد گفت چه تدبیر نمایم عمر گفت ترا
زیر شکم ناقه به بندم و بالای تو مشکها به بندم و جلها بیندازم و آن ناقه را در میان دیگر ناقها اندازم
چرا که هرگاه آنها خواهند آمد نخواهند دید و تجسس نخواهند نمود مگر کجاوه ها را و قسم بخدا اگر آنها ترا خواهند
دید یک قطره از خون تو نخواهند گذاشت که بزمین بریزد و آنها نیاشامند ابن زیاد گفت هر تدبیر که بخیال تو آید
بعمل بیار پس ابن جارود ناقه را آورد و زیر شکم ناقه او را بست و بجانب راست مشکی پر از هوا بست
و همچنین در جانب چپ هم مشکی پر از هوا بست و در آن قدری از آب هم بوده و جلها را بر آن انداخت
تا چیزی از او نمایان نشود و از آنجا روانه شد ساعتی نگذشته که لشکر کوفه که عقب او بود رسید و سرداران
لشکر سلیمان بن صرد خزاعی علیه الرحمه بوده و آنها ندا میکردند ای طالبان خون امام حسین علیه السلام
ابن جارود گفت ای قوم تامل کنید از کدام کس عوض خون امام حسین علیه السلام میخواهید گفتند از
عبید الله بن زیاد و ما را خبر رسیده که تو دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله ابن زیاد را همراه خود
آورده و میخواهی که او را بشام برسانی ابن جارود گفت نیستم در تاریکی شب و نه عقب سواری و نه میان ما و شما
حجابی است ما و شما در بیابان بی آب و گیاه و صحرای فراخ می باشیم و اینک کجاوه های ما پیش روی شما است
اگر در اینجا باشد تجسس او نمائید هر چند تفحص کردند او را نیافتند و گمان کردند که از راه دیگر رفته است و نه دانستند

کرد او در شکم او قریب است پس سلیمان از اصحاب خود گفت این قوم که ابن زیاد را خبر داده است
کوسه هرگز خبر دروغ نداده که ابن زیاد خود را از یزید دید پس آنها را بر آن شد که او سبقت
ورزیده بدین گاه او را بکشیم اگر او را بکشیم انتقام آل محمد علیهم السلام را از او گرفته‌ایم و قتل کنیم همه دشمنان را
و جمیع آنها را که از او بیعت کرده بودند بر قتل امام حسین علیه السلام و نگذاریم از بنی امیه کسی را که
او را قتل کنیم و خون ریزی او را فنا نمائیم لشکریان سلیمان گفتند ما اهل اطاعت امر تو میکنیم و با تو شریک
هستیم و چون سلیمان از نزد ابن جارود برگشت و هرگاه از نظر آنها غایب شد ابن زیاد را
از شکم ناقه وا کرده و او را بر بودن او فشانید پس ابن زیاد ابن جارود را بیست هزار دینار از
دینارها که با خود داشت داد و بدمشق بعد بیست روز رسید پس یافت اهل شام را که مجتمع شده اند
که با عبدالله بن عمر بیعت نمایند ابن زیاد نزد مروان رفت و گفت ای مروان تو زنده و مردمان را
میگذاری که رجوع بطرف دیگری کنند و با او بیعت نمایند و قلع و قمع دولت بنی امیه گردد مروان
گفت رای تو ای امیر در این باره چیست ابن زیاد گفت رای من این است که قوم خود را جمع
نمائی و بگشائی خزائن عم خود یزید برای لشکریان و بر آنها انعام کنی و من برای تو از همه بیعت
خواهم گرفت تا تو خلیفه ابن عم خود شوی من آورده ام برای تو صد مرکب پر از طلا و نقره
پس بگیر آنرا و تقسیم نما بر سپاه و دعوت نما آنها را تا با تو بیعت کنند و هرگاه اهل شام
با تو بیعت کنند لشکری مهیا کرده قصد عراق کن و من هم هر دو عراق یعنی بصره و کوفه برای
تو انصرام خواهم داد و در هر دو جا خطبه بنام تو خواهم خواند و نامها بطرف خراسان و اصفهان
و حرمین شریفین و دیگر شهرها روانه خواهم کرد که مردم متفق و مجتمع شده اند بر بیعت تو مروان
گفت که اگر چنین کنی پس بمنزله نفس من باشی ابن زیاد حکم داده که نطعها و فرشها گسترده
شوند و بر آن انچه از طلا و نقره دراهم و دنانیر آورده بود ریخت و مخصوصان یزید و مروان

لشکر او را انچه یزید میداد مضاعفت ان عطا کرده فرای آنها بیعت بعهود و ایمان گرفته بعد از ان
بر تمام خزاین و اموال یزید قابض شد و مروان بخانه امارت یزید جا گرفت و ابن زیاد ملعون فرو بازرا
بخواند پس صد هزار کس از اهل شام بیعت او کردند بعد از آن بسمت خراسان و دیگر شهرها نامها نوشت
و مردمان از هر جانب نزد او آمدند تا آنکه سه صد هزار سوار و پیاده نزد او جمع شدند ابو مخنف
میگوید پس ابن زیاد از شام باراده عراق بیرون رفت و در آن زمان تحت رایت او سه صد
هزار سوار و پیاده بودند و بسرعت میرفت تا آنکه در قریه از ملک شام که آنرا شعریه میگفتند و سی
میل از شام مسافت داشت وارد شده سرداری را از لشکر خود که عمار نام داشت مهیا کردن برای
او توشه راه و آب و گیاه روانه نمود و همواره از و این کار میگرفت و نامها بطرف عمال برای فراهم
آوردن سامان لشکر و آب و طعام و کیاه روانه کرده خود هم با لشکر خود بسرعت روانه شده تا آنکه
در بلدی از بلاد عراق قریب کوفه رسیده هزار سوار از لشکر خود همراه سرداری از لشکریان یزید حکم
داد که بطرف کوفه روانه شوند و مقدمة الجیش باشند آنها همان ساعت روانه شدند و بعد روانه
کردن آنها رای ابن زیاد مبدل شد و گفت رفتن ایشان به بصره و رفتن من بکوفه بهتر و مناسب تر
بودی و بروایت دیگر ابن زیاد هر گاه قریب کوفه رسید رایتی برای امیری از رؤسای لشکر خود
منعقد کرده او را سردار ده هزار سوار نموده روانه کرد و بروایتی همراه او صد هزار سوار نمود و
حکم داد که مقدمة الجیش باشند و خبر داده که اثنای راه سلیمان بن صرد با چهار هزار و پنج صد سوار
از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام می باشند و ضرور است که اثنای راه از آنها نوبت بمقابله
و مقاتله رسد پس باید که همه آنها را بکشید و خورد و بزرگ آنها را قتل کنید و من هم عنقریب بعقب
شما میرسم راوی میگوید حسب حکم او لشکر بقصد کوفه روانه شد و سلیمان با اصحاب خود بعین الورده
نزول کرده بودند و بعضی گفته اند که بقیر بن فروه آمده بودند و منتظر ابن زیاد بودند و هر که را از بنی امیه

میدیدند قتل میکردند و هر کرا می شنیدند که از ظالمان آنحضرت است یا اراده محاربه با آنحضرت کرده بود
او را اسیر میکردند ناگاه رایتی را دیدند که بران مکتوب بود که لا اله الا الله امیر الفاسقین
مروان بن الحکم تحت آن رایت لشکر عظیمی بوده سلیمان مهیای محاربه گردیده و بر اسب خود سوار شده
و اصحاب خود را آواز داد که ای قوم اینست لشکر اهل عدوان اینست لشکر اهل عصیان اینست لشکر اهل
کفر و عناد اینست لشکر ملعون عبید الله بن زیاد و شکی نیست که ابن زیاد در شام رفته بیعت مروان
کرده و ریاست برای او قرار داده و هرگز مروان بران قدرت نداشت پس مجتمع بشوید خدا رحمت نازل
کند بر شما و حمله کنید بر دشمنان خود راوی میگوید پس چهار هزار و پنج صد نفر بقصد محاربه ایستادند و
شمشیرهای خود را از نیام برآوردند و نیزهای خود را راست کردند و بمقابله آنها رفتند و همه ندا کردند
یا لثارات الحسین ع و آواز تکبیر و تهلیل بلند کردند و حمله بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و چنانکه باید
داد مردانگی بمیدان قتال دادند و کمر نصرت اهل بیت رسالت محکم بستند و مرگ و قتل را باعث
رستگاری خود دانستند و از اول روز تا آخر روز محاربه عظیم واقع شد هرگاه شب شد سپاه هر دو
لشکر بمقام خود برگشتند و از لشکر سلیمان هزار یا پنجصد سوار بنابر اختلاف روایات کشته شدند
و از لشکر ابن زیاد شش هزار و پانصد کس واصل جهنم گردیدند و بنابر روایتی دوازده هزار سوار مقتول
شدند و بر پشتهای اسبان همه خوابیدند و هرگاه صبح طالع شد موذن سلیمان اذان داد و او
با اصحاب خود نماز صبح بجا آورده و بعد فراغ از نماز او و اصحاب او بر اسپها سوار شدند و حمله کردند
بر لشکر ابن زیاد و کسی در آنها نبوده که طالب سعادت و آرزومند شهادت نباشد از طلوع
صبح تا غروب آفتاب بدلیری جنگ کردند و داد مردانگی دادند و از اصحاب ابن زیاد دو هزار و
پنجصد سوار را قتل کردند و بقیه لشکر او انهزمت دادند و بروایتی هشت هزار نفر را کشتند و بروایت
دیگر چهل هزار را و باقی برگشتند و با ابن زیاد لعین که بمسافت دو روز راه بوده ملحق شدند بعد از هزیمت

انتها بسیار بد گذشت و گفت وای بر شما کدام بلا بشما رسیده و بکدام مصیبت مبتلی شدید وای
باد بر شما در لشکر شانزده هزار و بنا بر روایتی لکهه نفر بودید و برای مقابله شما چهار هزار و پانصد نفر
آمدند و شوکت شما را شکستند پس حالیا همراه من کمر همت به بندید پس آنجا همراه ابن زیاد برای
محاربه رفتند و در آن وقت در لشکر ابن زیاد یک لکهه و بنا بر روایتی دو لکهه و شصت هزار سوار
بودند و بسرعت خود را بفرودگاه لشکر سلیمان رسانیدند هرگاه سلیمان آنها را دید تکبیر گفت و اصحاب
او همه تکبیر گفتند و بر اسپان خود ها سوار شدند و ندا کردند ای عوض گیرندگان خون فرزند علی ابن
ابیطالب علیه السلام و بر لشکر ابن زیاد حمله کردند تمام روز جنگ کردند و از اصحاب سلیمان سه هزار
سوار مقتول شدند چون بفرودگاه خود قرار گرفتند اصحاب سلیمان نزد او آمدند و گفتند ای امیر ما چهار
هزار و نهصد سوار بودیم و الحال یکهزار و پانصد باقی ماندیم اگر صبح جنگ واقع خواهد شد از ما کسی زنده
باقی نخواهد ماند چه با ابن زیاد صد هزار سپاه می باشد پس رای آنست که از فرات عبور کنیم و بطرف
کوفه برویم و از آنجا و اهل عراق استعانت جوئیم و مدد طلب کنیم و بعد فراهم شدن با دشمنان خدا
و رسول خدا مقاتله نمائیم سلیمان گفت خدا ما را روزی نکند که از دشمنان خدا جدا شوم تا اینکه مقتول
شوم یا مراد خود برسیم پس اگر شما با من برای رضا خدا و رسول او و طلب خون امام حسین ع
جنگ میکنید پس ثابت قدم باشید و اگر برای خوشنودی خدا نمیکنید پس شما خوب میدانید که من
از مقابل آنها رو گردانی نمیکنیم پس اصحاب سلیمان گفتند ما این طالب دنیا نیستیم و نمی خواهیم مگر رضای
پروردگار خود را و رسول او و آگاه باش ما یان همراه تو طلب میکنیم عوض خون امام علیه السلام
ابومخنف میگوید هرگاه فجر طالع شد سلیمان بن صرد همراه اصحاب خود نماز گذارد و بعد فارغ شدن
از نماز بر اسپان خود ها سوار شدند و همه یکدفعه حمله کردند و از لشکر ابن زیاد پانزده هزار کس را واصل
جهنم کردند و تا هشت روز پیهم داد مردانگی دادند و آتش جنگ افروخته داشتند چون صبح روز نهم شد

از لشکر سلیمان بجز هفتاد و پنج نفر باقی نماندند و آنها هم بسیار مجروح شده بودند و هر یکی کم از بیست
زخم شمشیر و بیست زخم تیر نداشت و آنها از رؤسای شیعه و نام آوردگان بودند چون آخر
روز شد گرد سلیمان مجتمع شدند و از فرات عبور کردند و از اسبهای خود پا فرود آمدند و بسبب تعب
و زحمت حرب و کثرت جراحت طاقت کلام نداشتند و نمی توانستند که بایستند و اسبها هم بسبب گرسنگی
و تشنگی قریب بهلاکت رسیده بودند پس همه مشغول تلاوت قرآن شدند و درود بر پیغمبر و اهل بیت
او می فرستادند و کلمه شهادت بر زبان جاری میکردند و میگفتند خداوندا ما یاران را ملحق نمائی
با امام حسین علیه السلام و اصحاب سلیمان گفتند ای امیر تو میدانی که ما چه قدر بودیم و چه قدر
مانده ایم آیا پس میتواند شد که تو بما یاران برای رجوع اجازت دهی تا لشکری برای نصرت تو فراهم
آوریم سلیمان گفت ای قوم نمی توانم که دست بردارم از دشمنان خدا و رسول خدا مقاتله میکنیم
با آنها تا اینکه ملاقات نمائیم از پروردگار خود و رسول او هرگاه اصحاب این کلام از او شنیدند
سکوت کردند و هیچ جوابی ندادند هرگاه آخر شب شد سلیمان در خواب گلستانی سبز دید که در آن
نهرها جاری بودند و پر از میوه ها بود و دید در آن قبه ایست از طلای سرخ که پرده ها کشیده اند
پس قریب قبه رفت چون قریب دروازه رسید زنی را دید که از قبه بیرون می آید و او نهایت
فصاحت زبان و جمال دارد و بر سر او مقنعه بود از سندس سبز سلیمان میگوید که بسبب هیبت او نزدیک بود
که قلب من شق گردد پس بخندید و گفت ای سلیمان حق تعالی سعی ترا مشکور کند بشارت باد ترا پس
به تحقیق تو و اصحاب تو با ما خواهید بود در بهشت و هر که محبت ما معقول خواهد شد با ما در جنت خواهید بود
و همچنین کسی که بسبب محبت ما چشم او گریه بکند سلیمان میگوید گفتم ای سیده من کیستی گفت منم خدیجه
کبری و اینست دختر من فاطمه زهرا و اشاره فرمود بطرف جناب سیده و پس دیدم که تمام آن باغ از نور
او منور است و فرمود اینک فاطمه همراه دختر من بر تو سلام میکنند و هر دو فرزندان من حسن و حسین

صلوات الله علیهما میفرمایند بشارت باد ترا که تو فردا قریب زوال نزد ما خواهی بود و بعد از آن کوزه آب بمن عطا کرد و فرمود که این آب را بر خود بریز پس هرگاه سلیمان از خواب بیدار شد بربالین سر خود کوزه پر از آب یافت از آن غسل فرمود و آن کوزه را بجانب خود گذاشت و لباس نوشید آن کوزه غائب شد متعجب گردید و گفت لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّٰهِ پس بسبب تکبیر او یاران او بیدار شدند و گفتند چه خبر است ای امیر سلیمان تمام قصه را بیان نمود پس هرگاه صبح شد سلیمان و اصحاب او بر اسبها سوار شدند و حمله کردند بر لشکر ابن زیاد و تا زوال مشغول کارزار بودند تا اینکه همه مقتول شدند و ابن زیاد سرهای آنها را گرفته بر نیزها نصب کرده نزد مروان فرستاد و نامه مشتمل بر کیفیت محاربه و مقاتله با نها نوشت و ابن زیاد بطرف کوفه روانه شد و در انجا کسانیکه از شیعیان ائمه طاهرین بودند بخوف ابن زیاد مختفی و پنهان شدند ابو مخنف میگوید و اهل کوفه بیرون آمدند برای استقبال ابن زیاد و او را تهنیت فتح دادند ابن زیاد عبد الله ابن مطیع را والی کوفه گردانید و ایاس ابن ارطاوس را سردار سپاه گردانید

باب پنجم در ذکر خروج مختار و دعوت کردن او مردمان را بطرف خود

شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله علیه از مدائنی روایت فرموده که شب چهارشنبه شانزدهم ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت مقدسه مختار خروج کرد و علم شوکت برافراخت و مردم با او بیعت کردند باین شرط که مطابق کلام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عمل نماید و خون امام حسین علیه السلام و اهلبیت طاهرین او را بطلبد و از شیعیان و ضعیفان دفع مضرت اعدا کند و در این باب شاعری گفته

ولما دعا المختار جئنا النصره	علی الخیل تردی من کمیت و اشقرا
دعا یا لثارات الحسین فاقبلت	تعادی بفرسان الصباح لتثارا

حاصلش این است چون مختار ما را برای بیعت خود طلبید اسپهای کمیت و اشقر تاختیم ندا کرد یاوران و طالبان انتقام را از کشندگان حسین علیه السلام پس برای انتقام بجان نثاری

اقدام کردیم و صاحب روضة الصفا گفته که سبب جزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربت
وقتل اهل ظلام وصول کتاب امیر المومنین علی رض بود مفصل این مجمل آنکه شعبی روایت میکند که
روزی در مجلس مختار ناصر اهل‌البیت رسول نشسته بودم ناگاه شخصی بهیئات مسافران درآمد
گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا وَلِیَّ اللّٰهِ آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورده بدست مختار
داد و بعرض گردانید که این امانتی است که امیر المومنین علی علیه السلام بمن سپرد و فرمود که بمختار
برسان مختار گفت ترا بخدای که جز او خدای نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست است
آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد مختار مهر از کاغذ برداشت و در آن نوشته بود که
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال
که در بادیهٔ ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدایتعالی محبت ما و اهل بیت در دل تو خواهد افکند
و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری
و هیچگونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و
قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان رسالت مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابوموسی
خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بجمل هشت هزار و نهصد و شصت و چهار کس رسیده بود
و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرائط تعظیم
و تبجیل او قیام ننمود پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هُمْ فِی السِّرِّ اَعْدَاءٌ
وَفِی الْعَلَانِیَةِ اَوْلِیَاءُ عبد الله بن زبیر گفت کوفیان زبان گشودند مختار گفت دست بیعت
تا بتو بیعت کنم که تو از ارباب عقل و کیاست سزاوار تری بخلافت از این ملعون یعنی یزید علیه
و چون سخن در صدد متابعت تو ایم رتق و فتق مهمات مملکت الحق بر عهده گردان تا ظرف
ابد مجموع ولایت عراق عرب او دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت

تأمل واجب می نماید و مختار چون دید که عبدالله بن زبیر در کتمان امر خود میکوشد بغضب از
پیش او برخواست و مکه را وداع کرده بجانب طائف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان
بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبدالله بن زبیر از احوال مختار متجسس بود و هیچکس از وی
نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمده مناسک طواف بجای آورده در مسجد احرام بنشست ابن زبیر که
او را در مسجد دید بیاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من
چنان هست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج
نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات
گفت که اهل مشرق و مغرب و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان
موافق نشده مختار گفت من یکنوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان
وی چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان باقی نماند او مهم خود را از من پنهان داشت دیگر
نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت
راست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که
این سر فاش گردد و از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه
باید بزبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب
با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته
چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبدالله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم
بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت تو پیش از این با من سخنی از بیعت در میان آوردی
و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من
ترا دوستی مخلص ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب ملالست خلاصه سخن آنکه

تو سید و مهر و توقف و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت نمایم مشروط بآنکه
اول کسیکه پیش تو در آید و آخر شخصیکه از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون به یزید لعین استیلا
یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی عبد الله گفت یا ابا اسحق ابایعك
علی کتاب الله و سنة رسوله مختار گفت لو جائنی عبد اسود لبایعته
علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد اغماض
نمود عباس ابن سهل انصاری او را از آن مقام گذرانیده با مختار بر موجب مقتضی و رای او عهد و
پیمان در میان آورد و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که
با برادر خود حرب نماید مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون
حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طائف جرات بجای آورده داد مردانگی
داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته
حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او در آمده و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون
مواعد خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و
درین اثنا هانی بن جبة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان
بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که
چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین علیه السلام قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر
در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را
سلمه بن کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بچه نهج گذاشتی سلمه گفت چون
رمه گوسفند بی شبانند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت
بآن جماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب طی مسافت نمود تا بحوالی کوفه رسید

و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجا آورده و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمائل کرده
چاشتگاه بشهر درآمد و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را بالفرح که من ماموری
که مطبوع طبع شما است و من مسلط بر فاسقین و مسلط کننده دماء اهل بیت رسول رب العالمین
و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابو عبیده است و بجهت امری عظیم متوجه اینجانب
شده است امید چنانست که بر دشمنان دین و اعداء خاندان طیبین و طاهرین بهمین مقدم
او مظفر و منصور گردیم و مختار از کوراه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد
بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب فرود آمد و چون بقادسیه رسید از راه
عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام سلام کرد و ابو سیده بگریست
و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم
و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده
سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوب محمد بن حنفیه که برای جمعی
از رؤسا نوشته بود بخفیه باهالی آنجا رسانید و در آن آوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج
اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت
مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبدالله بن یزید انصاری از روی شفقت و نصیحت
گفت که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با او تردد مینمایند و من از فساد او ایمن
نیستم مصلحت آنکه او را در محبس بازداری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید
ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض رای
عبدالله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری خلاف مزاج
شریف باشد صادر نگردد و ملتمس آنکه باطلاق او فرمانی عبدالله بن یزید دست رد بر سینه التماس ایشان

بجهاده عظما کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار باری دیگر التجا بعبد الله بن عمر برد و خواهش
از وی کرد که تا رقعه بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید و
عبد الله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعه بایشان نوشت و مرزبانی در کتاب شعرا نقل
کرده که مختار جبرئیل نام غلامی داشت و احیانا میگفت که از جبرئیل چنان شنیدم و من باو
چنین گفتم و اعراب اهل بادیه گمان می بردند که جبرئیل بر او نازل میشود و از و کلام میشنود بهمین جهة
بر مردم غالب آمد و کار او سکه بزر شد و در تقویت حق و شکست باطل استوار گردید و مردمان
سلیمان بن صرد وقتیکه گریخته برگشتند مختار از قید خانه بآنها نوشت اما بعد حق تعالی اجر شمارا
عظیم کند و برحمتهای نامحصور و عنایات موفور فائز گرداند و از جرائم و ماثم شما تجاوز نماید چراکه
با ظالمان و سرکشان حق مجاهده بجا آوردید و بتحقیق در عوض هر درهمیکه درین کار پسندیده
بمصرف رسانیدید و در عوض هر قدمیکه درین راه گذاشتید جناب واهب العطیات درجه از درجات
و حسنه از حسنات برای شما آماده و مهیا ساخت شمارا بشارت باد باینکه هر گاه من برمی ایم بحکم
الهی تمامی اعدای شمارا از صغار و کبار طعمه تیغ آبدار خواهم نمود پس هر که هدایت یابد برحمت ایزدی
بهره مند گردد و هر که ابا و انکار کند بلعنت ابدی گرفتار شود والسلام یا اهل الهدی چون مکتوب
نزد آنها رسید بسیاری از روسای قوم از نهضی مطلع شدند و جواب نوشتند که بلی ما کتابت ترا خواندیم و برضا
و خوشنودی تو می باشیم اگر بخواهی بیائیم و از زندانت بر آریم مختار ازین سخن دلشاد شد که مومنان بسیاری
من یکدل شده اند و پیغام فرستاد که شما باین کار اقدام ننمائید من درین نزدیکی مستخلص میشوم
و نامه بعبد الله بن عمر خطاب نوشته بود که من مظلوم محبوس شده ام و الیان تهمتی و افترای درباره
من زده اند لازم که شما در باب من بآن هر دو ظالم یعنی عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابتی
بنویسید امید از باریتعالی چنانست که بلطف و احسان شما نجات یابم والسلام علیک

ابن عمر بآن هر دو کس نامه نوشت اما بعد بر شما معلوم است که میان من و مختار قرابت قریبه
و با شما اتحاد و مودت بلیغه میباشد قسم میدهم بشما که بمشاهده این حجت نامه دست از وی بدارید
و از محبس آزاد نمایید و السلام علیکما و رحمة الله چون نامه پیش آنها رسید از مختار ضامن
طلب کردند پس از اشراف کوفه مردم بسیار آمدند آن هر دو ناکس و کس بضامنی مختار اختیار کردند
و از مختار حلف گرفتند که بر آنها خروج نکند و اگر کند هزار شتر یا گاو و قربانی بکعبه فرستد و همه غلام ها را
آزاد نماید الحاصل مختار بر آمد و بخانه خود رفت حمید بن مسلم میگوید من شنیدم مختار را میگفت
که خدا آنها را بکشد عجب جاهل و نادان اند گمان میبرند که من بقسم های ایشان ایفا خواهم کرد
هر گاه من قسم خدا در امری خورده باشم و مخالفت آن اولی باشد میتوان کفاره داد و ممانعت آن کردن
و خروج من از و اگذاشتن اینها بحال خود ها بهتر است و اما دادن هزار بدنه پیش من از سنگریزه اندک
آسان تر می باشد و از قیمت هزار بدنه باکی نیست و اما آزادی غلامها میخواهم بعد الفراغ
از طلب خون امام یک غلام نداشته باشم خلاصة الامر چون مختار در خانه قرار گرفت شیعیان و
موالیان از هر دیار طرف صحبت او میرسیدند تا اینکه بر او گرد آمدند و بر سر او اتفاق کردند و زیدیه
نیز جمعی با او بیعت کرده بودند هر روز بر این نسق ازدحام و کثرت خاص و عام زیاده میشدند و امر ایشان
قوت و استحکام میگرفت تا آنکه عبدالله پسر زبیر هر دو والی مذکور یعنی عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد را
معزول کرده و عبدالله بن مطیع را بامارت کوفه فرستاد و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را بحکومت
بصره روانه نمود صاحب روضة الصفا گفته عبدالله بن مطیع چون در کوفه آمد و مردم را در مسجد جامع جمع کرده
گفت امیر عبدالله بن زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم
الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما
تقوی شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر

از جماعت عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس صایب بن مالک اشعری
که یکی از حاضران انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و همچنین را در سیرت عمر و عثمان سخنی
نیست مگر خیر ولیکن مطلوب این است که در میان ما بسیرت امیرالمؤمنین علیه السلام زندگانی کنی و اگر
چنین نکنی تو امارت را نتوانی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامهٔ خلق زبان بتحسین صایب گشادند و گفتند
که هر سخن او مزیدی نیست عبدالله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من میان
شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و متعاقب این
ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص در مسجد سخن
تو رد کرد از رؤسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میشنوم که عنقریب خروج خواهند
کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان بازداری تا آن زمان که امارت تو استقامت
پذیرد عبدالله سخن و نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زائده بن قدامه و حسین بن
عبدالله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر تو را بسبب مشورتی میخواند
مختار گفت بالسمع والطاعة و جامه پوشیده تا روان شود زائده بن قدامه این آیه را برخواند
وَاِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ وَيُخْرِجُوكَ اَوْ يَقْتُلُوكَ مختار فهم کرد
که صلاح در توقف است پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام القِ علیّ ثوبا فانی
اجد فی بدنی رعدة شدیدة آنگاه بر فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تب
محرق بر تن من عارض شده و شما مراجعت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر بگوئید زائده گفت من
تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب آمدن خود
مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خاطر او را از جانب من ایمن و مطمئن سازی و یقین بدان
که این معنی ترا روزی نفع خواهد رسانید و هر دو رسول از خانهٔ مختار بیرون آمدند حسین با زائده گفت که

من ندانستم که موجب تمارض مختار چه بود الا با امیر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که امید دارم
روزی اخفای این امر را سود دارد آنگاه زائده و حسین نزد عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنا بر عرض
مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست
که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد اهل بیت را جمع کرده گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد
از دشمنان باز بخواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و بجهة اسباب
خروج مشغول می باشیم و بروایتی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم
و سلاحهای خویش مرتب کنیم و بروایت ابومخنف هرگاه سلیمان بدرجه شهادت فائز شد و مختار را آگاهی
بران گردیده از مدینه کوچ کرده در کوفه بخانه ابراهیم بن مالک اشتر فرود آمد و خاتمی از گل همراه خود داشت واو
گمان میکرد که این مهر محمد بن حنفیه است پس از ابراهیم گفت خدا رحم کند بر تو اینست مهر امام محمد بن
حنفیه و مرا فرستاده است بطرف تو و حکم داده است که تو اهل کوفه را جمع نمائی و از ایشان برای او بیعت
بگیری و مرا متولی این امر گردانیده است و او دران زمان ناخوش بوده چرا که کسی برای برادر او
حضرت امام حسین صلوات الله علیه پیراهنی که بافته حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام بوده بهدیه
فرستاده بود و چون آنحضرت آنرا زیب بدن خود فرمود بقدر ذراع و چهار انگشت طولش زائد شد
پس زائد را محمد بن حنفیه بگرفت و آنرا بالیده پاره پاره کرد و ازین جهة انگشتان او مجروح گردیدند
و خون و ریم ازان جاری میشد و بهمین عذر از سعادت بیعت حضرت امام حسین علیه السلام محروم
مانده چرا که نه شمشیر بدست خود میتوان گرفت و نه نیزه پس چون ابراهیم سخن مختار را شنید گفت ای
برادر اطاعت حکم تو می کنم و منقاد تو می باشم اهل کوفه را جمع کرده آنچه میگوئی از آنها بیان میکنم و
جواب آنها را تو بگوش خود بشنوی روز دیگر حسب عاده کوفیان را طلب فرموده گفت فیها
الناس اینک مختار از مدینه آمده است و با او ست خاتمی از گل و او آنرا خاتم محمد بن حنفیه

می پندارد و او امر می فرماید شما را که با او بیعت بکنید پس رای شما چیست آنها عرض کردند ای ابو اسحاق
اعتنا بر خاتمی از گل نشاید لکن از مشایخ خود پنجاه کس را برای تصدیق قول او نزد محمد بن حنفیه
میفرستیم اگر در واقع این خبر صحیح است پس بسر و چشم بیعت با او خواهیم کرد تا اینکه همه مقتول شویم
و عوض خون امام حسین علیه السلام بگیریم ابراهیم تصویب رای آنها فرمود ابو مخنف میگوید پس پنجاه نفر
از مشایخ کوفه نزد محمد بن حنفیه فرستادند چون بمدینه رسیدند بعد استیذان بخدمت او رسیدند
و مراسم سلام بجا آورده گفتند ای مولای ما ای فرزند امیر المؤمنین علیه السلام مختار نزد ما آمده و با او دست
مهری از گل او گمان میکند که این مهر تست و او مردم را دعوت میکند بطرف بیعت تو تا بگیرد عوض
خون امام حسین علیه السلام را محمد بن حنفیه گفت قسم بخدا من مهر گل و نه غیر آن نزد شما فرستاده ام
لکن واجب است بر شما مودت و ولایت ما پس اگر شما بیاید کسی را اگرچه فوقی یا زنگی باشد که او قصد
گرفتن انتقام خون امام حسین علیه السلام کند بر شما اعانت و نصرت او واجب و لازم خواهد بود حالا
اینک خاتم من حاضر است میفرستم بطرف او و من او را بر شما حاکم ساختم پس شما را متابعت برداری
او و نصرت او لازم است آنها همه عرض کردند بسر و چشم اطاعت خدای عزوجل و فرمان
تو لازم می دانیم ای فرزند امیر المؤمنین علیه السلام و خاتم را از او گرفتند و متوجه کوفه شدند پس
هرگاه بقادسیه رسیدند مختار شنید که آنها از مدینه برگشته می آیند غلام خود را که سطیح نام داشت و فطن
و عقیل بوده طلبید و گفت بقادسیه برو و استعلام حال نمائی پس اگر بشنوی که آنها فوران حکومت
و ولایت من شده باشند پس تو از حبال رحمت آزاد هستی برای خوشنودی خدای عزوجل و اگر
خبر دیگر بشنوی پس نزد ما مراجعت نکنی بتحقیق که تو میشوم و نحس هستی پس غلام بسرعت تمام متوجه
قادسیه شد و دید که آنها از اهل قادسیه جدا [illegible] مختار بیعت [illegible] مسرور [illegible] نزد مختار برگشت [illegible]
[illegible] مختار بسیار فرحناک و مسرور شد [illegible] آزاد شد [illegible] رسیدند [illegible]

شدند و خاتم محمد بن حنفیه بود دلدهٔ سلیمان منادی ندا کرد که تمام اهل کوفه اطاعت او نمایند پس همه حلقه اطاعت
در گوش کردند و کمر بنصرت او محکم بستند و بروایت ابن شمار رحمة الله علیه چون آن پنجاه نفر نزد محمد
حنفیه رضی الله عنه رسیدند عرض کردند که مطلبی داریم پرسید مخفی یا علانیه گفتند در تخلیه گفت
توقف بکنید بعد زمانی در خلوت طلبید عبد الله بن شریح شروع بحمد و سپاس الهی کرده گفت اما
بعد جناب اقدس ایزدی شما اهل بیت را بالمحاسن و فضائل مخصوص گردانیده و به نبوت و رسالت
شرف بخشیده و حقوق شما بر این امت عظیم ساخته و بشما از شهادت سید الشهداء علیه السلام الم عظیمی
رسیده که تمام اهل اسلام را فرا گرفته در ینولا مختار با دعای اینکه از طرف شما ماذون است خروج
کرده و ما را بطرف کتاب و سنت و طلب خون عترت حضرت رسالت صلعم دعوت نموده با او بیعت کردیم
اگر اجازت بدهید متابعت کنیم وگرنه مباینت جوئیم و دیگران نیز قریب باین کلام عرضه داشتند
چون مراتب اهلبیت ع را از او و از غیر او گوش کرد بحمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلعم
پرداخت و گفت آنکه گفتید که ما اهل بیت بفضائل عظیمه مخصوصیم فَاِنَّ الْفَضْلَ لَهُ یُؤْتِیْهِ
مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و اما مصیبت ما بجهة شهادت امام حسین علیه السلام
پس بیان آن در کلام مجید موجود است اما درباره انتقام از دشمنان پس شما همراه من پیش
امام من و خود علی ابن الحسین ع بروید همه همراه محمد بن حنفیه بخدمت سراپا افادت سید العابدین
علیه السلام مشرف شدند محمد حنفیه صورت حال بسمع مبارک آنحضرت رسانید فرمود که ای عم اگر
غلام حبشی بمددگاری و جانبداری ما اهل بیت نماید شراکت و رفاقت او بر ذمه خلائق از واجبات
و محتمات خواهد بود که شما را متولی و مختار این امر ساختیم پس هر چه میخواهی بعمل بیار اصحاب کلام امام
را استماع کردند و رخصت شدند و باهمدیگر میگفتند که الحال از امام زین العابدین علیه السلام و محمد
بن حنفیه اذن حاصل شد و مختار از رفتن ایشان نزد محمد بن حنفیه مطلع شده بود و میخواست که پیش از

از رسیدن ایشان خود با جماعتی از شیعیان رسیده باشد بوقوع نیانجامید گفت که قومی از شما در دعوای من
شک آوردند و حیران و سرگردان اندپس اگر خطا کنند و رای صواب داشته باشند البته بنزد من
می آیند و بصواب رهنمون گردند و اگر از صراط مستقیم انحراف اجتناب ورزند زیان کار
و بی بهره خواهند شد ملخص آنکه مردمانیکه نزد محمد حنفیه رفته بودند روی بروی مختار آمدند گفت
چه خبر دارید که فتنه و شبهه بر شما وارد گشته بود گفتند حالا مامور بیاری تو شدیم گفت نعم
ابو اسحاق شیعیان را فرمود من بیاورید کسانیکه در آن حوالی بودند رسیدند خطاب با ایشان کرد
که طائفه از مومنین خواستند صدق و کذب دعوای مرا ثابت بکنند لهذا بشرف ملازمت
خدام امام همام برگزیده ذو الجلال و الاکرام فرزند سید الانام امام
زین العابدین علیه السلام مشرف شدند آنحضرت ایشان را آگاه ساخت بر اینکه
من جان نثار و فرستاده آن بزرگوارم و شما را باطاعت و انقیاد من ارشاد کرده بعد
از آن ترغیب جمیع بر مرافقت نمود و گفت که این اجابه بغائب برسانند صاحب
روضة الصفا گفته پس هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار
مبادرت نموده با او بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در بیعت
دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند که وی
نجیب قوم خود است و بکثرت عده و عدد منفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز
و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف میباشد و بمکارم اخلاق و طیب
اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لامحاله کار ما مشیت پذیرفته مهم از پیش
رود مختار گفت طائفه از مردان سخن دان چرب زبان را بوی ملاقات باید کرد و التماس
نمود که ما را در این واقعه مدد و معاونت نماید اگر قدم قبول پیش آید فهو المطلوب و الا من بنفس

خویش متوجه منزل او شوم وآنچه گفتنی است باوی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مافی الضمیر
مختار نسبت ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم وخرد مثل ابو عثمان المهندی وعامر الشعبی
وغیرهما بخانه ابراهیم رفتند وابراهیم بعد از مراسم تعظیم وتکریم از روی لطف ومردی گفت
که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی
که بفصاحت بیان واستعمال سیف وسنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهته
آن آمده ایم که قضیه را که روی نموده معروض رای تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا وعقبا بحظ
وافی اختصاص یابی واگر رد کنی ما را باری ما ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید
یزید گفت بشرطی که بر این راز سربسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود
که افشاء اسرار کار مردم دون همت بی وقار تواند بود مقصود گوئی یزید بن انس گفت که ما
ترا بکتاب خدا تعالی وسنت مصطفی وطلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم وحال آنکه
طایفه از اخوان تو بر این امر اتفاق نموده اند واحمد بن سمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم
جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر ونهی شما در قبضه اقتدار من
باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت وامارت هستی ولیکن مختار بن ابو عبیده
از قبل محمد بن علی رض موسوم بایالت وامارت ما گشته وما باو بیعت کرده ایم ونقض از باب بیعت نزد
ارباب وفا از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشت آن جماعت از خانه او بیرون آمدند ومختار
را از کیفیت مجلس اعلام دادند ومختار بعد از سه روز با طایفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی
داشت بمنزل ابراهیم آمد واز حاجبان رخصت دخول حاصل کرده درآمدند ومختار ابراهیم
بر یکدیگر ثنا نمودند بعد از ترتیب مقدمات با او خطاب کرد یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت
بخانه احدی نرفته ام الا بجهت اعلام مصلحتی بنا بر آنکه تو سید قبیله خودی ومحمد بن علی رض مکتوبی برای تو

فرستاده است در غیاب معصوم تو شدم و مهدی ترا مامور گردانیده است که با ما اتفاق نمائی تا خون امام حسین و اولاد بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین ظالمین طلب داریم اگر بقبول مهدی عمل نمائی از جملهٔ ستمکاران رستکاران باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را باو داد و چون کاغذ را بگشاد نوشته دید که من محمد بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک الاشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و شخصی را که مختار من است یعنی مختار بن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان ما قتال کند و خون برادرم حسین و اهلبیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیلهٔ خویش شرط اطاعت بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فائز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق تو باشد و بدان که بدین سبب ترا بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر با و امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون نسبت که پیش از این که رقعهای محمد بن علی رض بما میرسد نام او و نام پدرش در آنها بود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن مجلس بود غیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند ابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را مثبت نمودند و این نظاره فرمود که بعد از ادای شهادت شیعه ابراهیم مختار را بالا دست نشانید و خود را از صدر مجلس پائین نشست و با مختار بیعت کرد و میوه و عسل طلبیده و همه خوردند صاحب روضة الصفا گفته که چون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب

مخالفت تو باید آن هر گواهی دادن چه بود شعبی سکوت اختیار نمود مختار گفت گر صدق
شهادت آن جماعت تا آنکی است شعبی گفت گواهان امیر و سایر عراق و مشایخ کوفه اند چگونه
نسبت بایشان این گمان توان برد مختار تبسم نمود و شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته
اوست گویند که ابراهیم اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب بخانهٔ مختار آمدی و در باب خروج
باوی مشورت نمودی تا رای ایشان بر قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه
ست و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند **باب ششم** در ذکر محاربه لشکر مختار با لشکر مخالفین
و در آن چند فصل است **فصل اول** در ذکر واقعه مختار با ابن مطیع و اصحاب او و ابو مخنف گفته
که ابراهیم هر روز سوار شدی و بخانهٔ مختار میرفت و اثنای راه گذر او بر در خانهٔ ایاس [illegible] ایاس بطرف ابراهیم
بنظر تند میدید روزی گفت که من ترا می بینم که هر روز بخانهٔ مختار میروی از آن روز ابراهیم از راه
دیگر بخانهٔ مختار میرفت و از ایاس ترسی نکرد ایاس قصد خانهٔ ابراهیم کرد و گفت ترا باید که از خانهٔ
خود بیرون نروی ابراهیم را کلام او بد گذشت و از مختار رخصت در قتل ایاس طلبید مختار اجازت
داد چون صبح شد ابراهیم سوار شد و از در خانهٔ ایاس بگذشت و او در آن وقت بر چبوتره خود نشسته بود
چون ابراهیم را دید گفت آیا من ترا چند مرتبه منع نکرده بودم ابراهیم گفت راست گفتی اینک جواب
تست و شمشیر خود را از نیام کشید و بر سر ایاس زده او را دو نیم کرد و آواز یا لثارات الحسین علیه السلام
بلند کرد و در کوفه شور و غلغل پیدا گردید تا آنکه عبد الله ابن مطیع این خبر را شنید و بر اسب
خود سوار شده با لشکر خود روانه شد و مختار خروج کرده با ایشان نایرهٔ حرب مشتعل گردید و ابن مطیع
هزیمت یافته خواست که بقصر الامارت متحصن شود و بر در قصر محاربهٔ عظیمی واقع شد تا آنکه شب
[illegible] ابن مطیع گریخته [illegible]
[illegible] ایاس بن مضارب

گماشته قبل عبدالله بن مطیع تخت کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار
بیعت کرده اند و عنقریب درین ایام فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه امیر دفع این جماعت بنیکوی
بصواب فرماید عبدالله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را با ایشان
سپرده و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که ببینید سرش را از تن جدا
کنید و ایاس مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم تیقظ
و تحفظ بجا آورد و بروایت مرزبانی ایاس بن مضارب سردار لشکر امیر کوفه عبدالله بن مطیع
بود او را از خروج مختار اعلام کرد و بتهیه و آمادگی صلاح داد و خود با محافظان برآمد و پسرش
راشد نام بکناسه فرستاد و خود ببازار آمد و ابن مطیع پاسبانان و حفاظ باطراف کوفه روانه کرد
که از اهل مکر و حیله محافظت کنند و ابراهیم بعد مغرب پیش مختار رفت و جماعتی مسلح همراه داشت
که زره ها زیر قبای خود پوشیده بودند و لشکریان ببازار و قصر دار الامارة احاطه کرده بودند
درانحال ایاس اصحاب ابراهیم را مسلح دید با وی گفت ای ابراهیم این چه جمعیت است و حال تو
خطرناک و در تشکیک می اندازد و ترا نمیگذارم تا همراه من نیائی و مطیع ابن مطیع نشوی
ابراهیم ازین امر سر باز زد و منازعه رو داد همراه ایاس مردی از همدان بود ابو قطن نام
داشت ابراهیم او را بجهت صداقت پیش خود طلبید او گمان برد که برای شفاعت و استخلاص
خود میطلبد پس آمد و نیزه بلند و دراز در دست او بود ابراهیم نیزه او را گرفت و بر حلق
ایاس زد و بر زمین انداخت و فرمود سرش ببرند یاران دیگرش شکست خوردند و ابراهیم
پیش مختار رفت و از صورت حال خبر داد مختار مسرور شد و فال نصرت و ظفر گرفت و صاحب
روضة الصفا گفته که چون ابراهیم نیزه بر سینه ایاس زد اصحاب او منهزم شدند و ابراهیم
ایاس را همراه بمنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج

کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نموده ابن نما رحمه الله فرمود که پس مختار حکم داد و فرمود که مشعلها از دشتهای پی در پی برافروختند و ندای یا لثارات الحسین در دادند پس مختار زره پوشیده و سلاح بر بدن راست کرده میگفت ع

قد علمت بیضاء حسناء الطلل	واضحة الخدین عجزاء الکفل
انی غداة الروع مقدام بطل	لا عاجز فیها ولا وغد فشل

حاصل معنی انکه محبوبه من میداند که در صباح رزم چه شجاعت و جرأت از من ظاهر میشود و عاجز و ناکس و فرومایه نیستم بالجمله از هر طرف گروهی از مردم آمدند و زید بن عبد الله بن جر جعفی با انصار خود رسید و مقاتله واقع گردید و بسیاری از ان ملاعین زیر شمشیر آمدند و السیف و القتیبة از ان فجار در صحرا و بازار گریختند و رعبی از ابراهیم بران نمرود و شان غالب آمد و در کوچها متفرق شدند و شبث ابن ربعی ابن مطیع را القتال ارشاد فرمود و مختار خبر دار شد با اصحاب جانفشانان خود بر آمد و در دیر هند که در سبخه متصل بباغ زائده است نزول کرد و ابو عثمان هندی با جماعتی از مومنین در کوفه ندا کردند که ای طالبان خون حسین با منصور امت و این کلمه ایست که در اصطلاح ایشان علامت تعارف همدیگر ساخته شده است پس گفتند که ای مردمان هدایت یافته بدانید امین و موتمن آل محمد خروج کرد و در دیر هند نزول اجلال نموده و مرا بدعوت و بشارت شما فرستاده برآیید و بخدمت او شتابید خداوند عالم بر شما رحم کند الحاصل مجاهدان و جانبازان از هر گوشه جوق جوق برخواستند و من در اظهار محرومی خود از سعادت ملازمت ایشان و تمنای انکه کاش در انوقت میبودم و در زمره برداران امام حسین علیه السلام با همراهیان مختار محسوب می شدم و سعادت ابدی و نجات سرمدی حاصل میکردم چند شعر حسرت نشان گفتم

ولما دعا المختار للثار اقبلت	كتائب من اشياع آل محمد
وقد لبسوا فوق الدروع قلوبهم	وخاضوا بحار الموت في كل مشهد
هم نصروا سبط النبي ورهطه	ودانوا باخذ الثار من كل ملحد
ففازوا بجنات النعيم وطيبها	وذلك خير من لجين وعسجد
ولو انني يوم الهياج لدى الوغى	لاعملت حد المشرفي المهند
فوا اسفا اذ لم اكن من حماتهم	فاقتل فيهم كل باغ ومعتد

یعنی وقتیکه مختار برای انتقام گرفتن اهلبیت رسالت مومنین را دعوت کرد چندین قشون ظفر مشحون از شیعیان و موالیان اهلبیت رسالت علیهم السلام رسیدند درحالیکه دلهای خود را بالای زره ها گذاشته بودند و در دریای شهادت غوطه خوردند و سبط احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع و انصار عترت اطهار را یاری و مددگار شدند و باخذ انتقام خون امام از هر ملحد بد انجام برضا و رغبت تمام کمر بستند و گردن نهادند و بریاض رضوان فائز گردیدند و فی الواقع که زر و سیم نسبت بجنات نعیم چه قدر و منزلت دارد و اگر من در روز قتال بوقت جدال میبودم چه شمشیرهای ابدار که بکار نمی بردم حیف است که در نصرت و حمایت آن مقربان خدا داخل نشدم که زمرهٔ باغیان وطاغیان را بقتل میرسانیدم صاحب روضة الصفا گفته دراین اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربهٔ مخالفان باو گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را گفت که از اسبان فرود آیند که شما بنصرت و ظفر اولی از این فاسقانید که دست بخون اولاد پیغمبر آلوده اند و همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و ابراهیم با اصحاب خود تکبیر گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراگنده شدند در خلال این احوال

ابو عثمان الهندی با قبیله خود خروج کرده فریاد بر کشیدند که یا لثارات الحسین بن علی ع
الی الی ایها الحی المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او
مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آنشب تا روز میان افواج هر دو فریق
امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهلبیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب
بدیر هند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس
بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد و مختار زره پوشیده بر اسب سوار شده بر در سرای خود بایستاد
و با بیعتیان مقرر کرده که باید اسلحه شما آماده و اسبان شما مهیا باشند و چون شعار ما را که
یا لثارات الحسین است بشنوید بیرون آیید و روی بدار الاماره آرید تا سرای سلطان
گرفته هر کرا در انجا یابیم بکشیم و در آنشب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحلهای کوفه
کس فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا کردند و خلق یک یک دو دو و از منازل خود بیرون
آمده متوجه وعده گاه میشدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای
صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی باز داشته و چون شیعه ما از خانها
بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود گرد محلات
بر آیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت ایمن گردد و تو درین
موضع اقامت نمائی تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب نکنی ابراهیم روان
شد و در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحله زحر بن قیس رسید و زحر با
اهل محله خود بجنگ ابراهیم آمدند و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند و عاقبت زحر جراحت
یافته و اصحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب منهزمیان مروید که شب است
و ابراهیم از انجا بمحله سعید بن عبد الرحمن رفت و سعید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت

وابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او
مجتمع گشتند و چون مطاوعان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است
و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الاماره رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهییج فتنه نموده با جمعی
کثیر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بمحلهای کوفه فرستاده تا لشکر را جمع نماید حالا صلاح
در آنست که طائفه را بضبط محلات تعیین نمود و مردم با جرأت و جلادت را بدفع مختار نامزد
کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود عبد الله بن مطیع بصوابدید اهل تجربه عمل کرد و در آن شب
قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیرافگن
طائفه که گمان می بردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند و
در اثنای این حال اصحاب ابراهیم باو گفتند که اگر رخصت فرمائی بدار الاماره رویم و دل از کار آن جماعة
فارغ گردانیم ابراهیم گفت مارا نخست بدر سرای مختار باید رفت تا به بینیم که او در چه کار است چون ابراهیم
قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نائره حمیت او التهاب یافته شمشیر برکشید
و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آن شب شبی بود در غایت تمام
و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوت بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد
که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود از شهر بیرون انداخته
نواحی دیر هند را لشکرگاه ساخت و از ابو مخنف نقل کرده اند که حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد
مرویست که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره والنازعات و در
رکعت ثانیه سوره عبس را بلهجه قرائت کرد که از هیچ امیری که امام جماعت بوده هیچ مثل آن نشنیده بودیم
بعد از ادای فریضه عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او بیعت بسته بودند سه هزار و هشت
صد کس بعسکر دید که حاضر گشته باشند و مختار از بیوفائی اهل کوفه تعجب نمود و دست

بیدمان گزیده اندیشناک شد وچون ابن مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را
مرتب گردانیده وهر فوجی را بامیری سپرده از عقب هم بجنگ وی فرستاد مفصل آنکه شبث
بن ربعی را با چهار هزار کس وراشد بن ایاس مضارب را با سه هزار کس وحجار بن ابجر را با سه هزار
نفر وغضاب بن قبعثری را با سه هزار مرد وشمر ذی الجوشن را با سه هزار کس وعکرمه بن ربعی
وشداد بن منذر وعبدالرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاده ودران حین شخصی از
بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل بمرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر
خدا تعالی الکسر شوکت ایشان کرده وآنجماعت را منهزم گرداند وچون تلاقی فریقین دست داد
نایره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک اشتر وعبدالله حر ومختار داد مردی ومردانگی داده حملات
متواتر کردند هنگام چاشت سپاه عبدالله بن مطیع روی از معرکه برتافته باقبح وجهی متوجه شهر گشتند
ومختار تعاقب ایشان نمود ومخالفان سرهای کوچها مضبوط گردانیده بار دیگر دست بتیغ وخنجر
بردند وبترغیب وتحریک سائب بن مالک ادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
واز کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد وشد نماند پیران ومرد وزنان شهر از بامها
فریاد برآوردند که یا ابا اسحق الله فی الحرم گفت شما از منازل خویش بیرون آئید که از من
ایمن اید ومرا خدای عزوجل بر فاسقان که اولاد قاسطانند گماشته ودرین اثنا ابراهیم
باعلی صوت خود ندا کرده میگفت انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن افعی الذکر ولشکر را دل میداد
میفرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید ومصابرت را شعار خود سازید که صبر وظفر قرین
یکدیگرند واخر الامر از صدمات مختار وابراهیم عبدالله بن الحر بن مطیع با طائفه از روسای کوفه
وخواص علما بقصر الامارت در آمده تحصن گشتند ولشکر مختار اطراف وجوانب قصر را احاطه
نموده محاصره کردند وابن نما ره فرموده که مختار چون تعبئه افواج در میان قوم بنی سلیم دید

بر یزید شنید خبر طلبید معلوم گردید که شبث بن ربعی با سواران بسیار بکارزار آمد در این اثنا
سعر بن ابی سعر حنفی که از اتباع مختار بود سواره از طرف مراد در رسید و بدر آشد بن ایاس دو چار
شد و مختار را اعلام کرد پس مختار پسر اشتر را با ششصد سوار و ششصد پیاده و نعیم بن هبیره را
با سی صد سوار و شش صد پیاده فرستاد و یزید بن انس را با نهصد کس در موضع مسجد شبث بداشت
کرو مقابله و مقاتله با عدا نمود تا آنکه انصار الیس پا کردند و جمعی از فریقین مقتول گردیدند و نعیم بن
هبیره هم شهید شد و ابراهیم با اصحاب خود بر سر راشد ابن ایاس رسید و او چهار هزار سوار همراه داشت
ابراهیم بیاران خود گفت که از کثرت ایشان خوف و هراس نباید خورد و بسا جماعت قلیل بر انبوه
کثیر باذن خدا غالب شده اند و حق تعالی همراه صابران است بالجمله نائره قتال و جدال
مشتعل شد آخر الامر خزیمه بن نصر عبسی براشد نابکار برخورد و حمله نمود و نیزه بر او حواله کرد و کشت
و فریاد زد که برب کعبه راشد را کشتم همراهیانش از استماع این صدا گریختند و ابتهاج کمال آل حق
حال خجسته مآل طالبان خون آل گردید و بر سواران کوفه یورش کرده بضرب حسام خون
آشام ایشان شربت ناگوار هلاکت چشانیدند و گروه گروه را بر اعلی قدر المراتب در مجالس جهنم
نشانیدند بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کرده و در مسجد و کوچه و بازار خزیدند و ابن مطیع
را تا سه روز در قصرش محاصره نمودند و مختار بعد این واقعه بطرف سوق آمد و ابراهیم را بمحاصره
مذکوره وا داشت و صاحب روضة الصفا گفته که چون نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد
هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شبث
از عقب گریختگان راند و بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر
این قوم بر ما ظفر یابند یکی را زنده نگذارند و در اثنای گیرودار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان
غالب آمده و راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده بآواز بلند تکبیر گفت و بتیغ در اعدا افتاد

نزد ابراهیم قاصدی فرستاده پیغام داد که از عقب گرجهنگان مرو متوجه اینجانب شو که مرا بتو احتیاج
است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشتند و در وهاسیتصال شیث بن ربعی
نهاد و سنیث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید
و چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شیث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه
یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت و عمر بن الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخواطر راه
مده که سپاه تو بعدد بیش از لشکر مختار است و مردم او اراذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان
با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او برآورند و عبد الله بن یزید بن
حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور و مار را بر هم
می زدند و خلعت به حرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده بزیده دروازه ضبط نموده در مقام محاربه
بر آمد از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند
و طائفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا آن گروه سیراب شدند و مختار نیز بشرب
آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری که آب نخوردی جواب داد بلی
آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بروی زده گفت بر خلیفه
اعتراض میکنی و نمیدانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام است آنگاه روی
بمختار آورده التماس نمود که اگر میل بفضل داری از سر جرم این نادان در گذر مختار گفت اللهم
اغفر له و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون
مختار دید که بواسطه تیراندازان دخول این دروازه متعذر است طائفه را در برابر ایشان گذاشته
خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر در آمد و عبد الله بن مطیع از دخول
مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و هر دو فریق بفضای که در میان

منهزم بود او را کناسه می گفتند هم رسیدند و مبارزان سینه را درگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شکافته و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبدالله بن مطیع با خیل بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین ونعیع و شریف و امیر و مامور از اسپان فرود آمده ریش و گریبان هم گرفته جرب صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دارالاماره میگفتند با خطاها کوفه و خواص چنانچه سابق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکریانش مرکز وار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار بیشتر میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمدند و بعد استخاره و استشاره شبی ابن مطیع را دو سه مرد و عظما شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدارالامان نزول کرد و دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابوموسی اشعری مختفی شده ابن عماره از حمید بن مسلم نقل نموده که سه گاه ابن مطیع در خانه ابوموسی اشعری پنهان گردیده و اصحابش از مختار امان خواسته بیعت او را قبول کردند مختار با اخلاق پیش آمده متوقع مناصب و منازل ساخت و تفتیش ابن مطیع نکرد و بمسجد رفت و حکم کرد الصلوة جامعه ندا کنید مردم از هر جانب هجوم آوردند و او بالای منبر رفته گفت حمد و سپاس خدایرا است که اولیای خود را بیاری وعده کاری وعده داد و اعدا را بخواری و نیابکاری وعید نموده وعده او آمدنی و امر او شدنی است و هر که افترا نماید بی بهره و بی نصیب است ای مردم بدانید که برای ما رایات مستدویات بلندی مقرر و مقدر شده و مامور شدیم که غایت و نهایت

از زبان پیغمبر و ابن عم ایشان را بدانیم و از دست ندهیم قبول دعوت داعی را نمائید اعوانا علیکم
ای بیچارگان که گمراه گشته شده اند آگاه باشید که طاغیان و باغیان و جاحدان و کافران و مجحدان
منکران رحمت الهی و دشمنان بندگان خدا باشید و راه هدایت اختیار نمائید و در جهاد اهل
و حمایت ضعیفان عترت انبیا و وصی کوشش فرمائید و منم که بر مغرورین و سرکشان مسلط شده ام بیگانگان را
و طلب خون فرزند رسول رب العالمین می نمایم قسم به پروردگاری که ابر را پیدا میسازد و گناهکاران
را بعقاب شدید معاقب می نماید که البته خراب میکنم قبر مفتری کذاب و مجرم و مرتاب ابن شهاب را
و احزاب منافقین را بسوی بلاد اعراب خارج میسازم و بهر آتشینه اعوان ظالمین و بقیه قاتلین
را بقتل میرسانم پس بخطابه بر منبر نشست باز یکمرتبه برخواست و قسم یاد کرده گفت که خانهای قوم را
در مصر خواهم سوزانید و قبتهورا را خواهم کند و دل مومنان را خورسند خواهم ساخت و جبار
کفور را خواهم کشت و قسم به بیت الحرم و النون و القلم که علم را از کوفه به رغم و اطراف دی سلم
از عرب و عجم و از بنی تمیم بسیاری را بحلقه بندگی کشم و از منبر فرود آمد و داخل قصر امارت شد
و مردم برای بیعت برادر بچه اند دست دراز کرده نشسته بود تا آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از صغیر و کبیر
و امیر و فقیر بیعت کردند و در آنوقت در بیت المال نه هزار درهم بود بعد از این هر یکی را از محاصره
کنندگان که همگی سه هزار و هشتصد نفر بودند پانصد پانصد درهم داد و دو شش هزار کسی بعد محاصره آمده بودند
دو صد دو صد یافتند و وقتیکه معلوم کرد که ابن مطیع در خانه ابو موسی اشعری است عبد الله بن
کامل را طلبیده دو هزار درهم باو داده گفت برو و با ابن مطیع برسان و بگو که زر را المصرف سفر خود
و کن [illegible] بسبب آنکه چیزی تو را باز مانده ابن مطیع زر گرفت و جانب بصره رفت و پیش عبد الله بن زبیر از جهت خجالت نرفت و
[illegible] عبد الله بن کامل [illegible] عبد الله بن حارث که برادر [illegible]
[illegible] محمد بن عطارد [illegible] و برای عبد الرحمن بن سعد بن

بن قیس را امارت موصل و ولایت سعد بن حذیفه بن یمان بحکومت حلوان داد و ابی عوف ابن ثابت
با امیری ری و همدان از حیثیت بیعت گرفت و در کوفه دست برامالان فرستاد و بجهة فصل
خصومات و قضایای مردم شریح را تعیین نمود تا آنکه بسبب کثرت اشتغال امارت فرصت قضا نیافت شریح را نصب
قضا داد و چون شیعه شنیدند که جناب امیر علیه السلام او را معزول کرده بود خواستند که او را معزول کنند پس تمارض
کرد و مختار او را معزول ساخت و عبد الله بن عتبة بن مسعود را قاضی کرد پس او بیمار شد عبد الله
بن مالک طائی را بقضا منصوب گردانید فصل دوم در ذکر محاربه یزید بن انس با سپاه شام و ظفر او بر ایشان
ملک علام صاحب روضة الصفا گفته که مروان حکم در حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب
عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر در آورده با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبید الله
متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
و چون مروان روی بدار جزا نهاد و عبد الملک بر سریر سلطنت نشست با ابن زیاد گفت بر خلق روشن
است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو اهتمام بر حال رعیت
اندازی و بنابر انقضای ایام حیات او آن مهم در حیز تأخیر ماند اکنون میشنوم که مختار خروج کرده
و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال کنید ممکن که فتنه روی نماید
که تدارک او آسان آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق
باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او فراغت حاصل
شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر باید رفت و بعد از آن که از
جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجهه همت باید ساخت
تا از عبد الله بن زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد باید هیچکس را
در امارت آن با تو مضایقه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده چون بنصیبین

در آن ایام جنگ عظیم در او رسیده و مروان در آن زمان زیاد بود چون شکایات او را خبر رسید که مختار
را اکثر بلاد تسلط یافته است و اکثر عمال منقاد او گردیده و اندیشه عظیم او را در مقابله یزید فرستاده و در
نصیبین نوبت مقابله و مقاتله رسیده و جنگ عظیمی واقع شد که کاهی مثل آن مسموع نگردیده آخر کار لشکر
مروان غالب آمد و یزید بن انس را هزیمت دادند چون خبر هزیمت او بمختار رسید نهایت محزون گردید
و ابراهیم بن مالک اشتر را بخواند و بدو تخیلا گفت ای دلاور این امر مهم مرتبه هستیم و این محاربه بازیچه است
و هر شهری که فتح کنی برای تست و تو در نصرت آل محمد قصوری نکنی و آن مردان انتقام میگیری من میخواهم
که بر تو در این سبقت نمایم و برای من در امری بر تو تفضیل نیست یاران من درین معرکه هزیمت یافتند
و این غم مرا سوای تو کسی دفع نمی تواند کرد بعد آن مختار این اشعار بگفت ع

فرایک مقرون بکل رشاد	وحدک فی حد بغیر نفاد
وانت الذی تشفی غلیلی	وتسقی سمر عوال اوبیض حداد
وتاخذ ثارات الحسین مویدا	علی کل جرار العثار جواد +
فسیفک فی الهامات یجری غرار	فلا سیما فی هامة ابن زیاد

یعنی پس رای تو قرین بصواب است و شدت و حدت ترا کسی نمی تواند شکست و توئی که تسکین میدهی تشنگی مرا و سیراب
میکنی نیزه های دراز با شمشیرهای آبدار و میگیری عوض خون امام حسین ع در حالیکه تو تایید کرده شده بر هر جوان جرار
سوار شده بر اسپهای تیز رفتار خوش خرام پس شمشیر تو در کاسهای سر تیزی فرو میرود خصوصاً در سر
ابن زیاد بد نهاد راوی میگوید پس چون ابراهیم اشعار مختار را شنید گفت بسر و چشم من برای خوشنودی
خدا و رسول او میروم مختار بیست هزار سوار مع خزانه همراه او کرده از کوفه روانه کرد ابراهیم در اثنای راه تجسس
دشمنان خدا می نمود و بهر که ظفر می یافت قتل میکرد و بسرعت خود را بمقابل از لشکر اهل شام رسانید
چون در سطوت و دلیری و شجاعت ابراهیم شهره آفاق بود آنها پریشان خاطر و مرعوب شدند انجام کار

آنوقت بکارزار سید جند بمساعدت ساعیان ثابت قدمی نتوانستند کرد بعضی رو بهزیمت آوردند هم
گریختند ابراهیم تعاقب آنها کرد تا اینکه ... خبر از آنها گذشت ... خدا است که بعد از آن حکم
داد که تفحص اجساد کشتهٔ آنها ... کشته ... بالای ... او طعام نخورده بود ... شخصی ...
افتاده دید که کسی گفت ... کار ... گفت ... من کافر است که هنوز روح او مفارقت نکرده است
و او حرکت میکند و دست من بر حلق اوست ابراهیم چون کلام او را شنید و کار او را دید خندید

فصل سیم در ذکر خروج کوفیان بر مختار مرزبانی گفته که مختار ابراهیم بن اشتر را بجنگ عبد الله
بن زبیر مامور کرد او با جمعیت دو هزار کس از مذحج و اسد و همین قدر از تمیم و همدان و یکهزار و پانصد
از قبیله های مدینهٔ منوره و یکهزار و چهار صد از کنده و ربیعه و دو هزار از حمراء آمده و بروایتی همگی دوازده
هزار کس بودند چهار هزار از قبایل و هشت هزار از حمرا و مختار پیاده بمشایعت ابراهیم اقدام نموده مملو
التماس کرد که سوار نشود مختار جواب داد من درین کار امید وار اجر الهی میباشم و میخواهم که در مددگاری
ذریت رسول خدا و طلب خون سید الشهدا علیه السلام قدمها غبار آلوده شوند و وداع کرده برگشت
و ابراهیم براه افتاد و در مقام حمام اعین و بعد از آن بساباط المداین منزل گزید و درین وقت کوفیان غدار
مختار را با قلت انصار یافته فرصت غنیمت دانسته سر شورش بر آوردند و بالاتفاق اظهار عداوت
و نفاق کرده یکمرتبه بر مختار خروج نمودند و هر که شریک خون حسین علیه السلام بود بمیان همانها
پیدا شد و قاطبهٔ عهد و پیمان شکستند و شمشیرها برکشیدند و آنها از قبیلهٔ کنده و بجیله دار دبودند و شمر
ذی الجوشن در میان اینها بود الحاصل مختار فی الفور کس نزد ابراهیم در ساباط فرستاده و نامه نوشته بدینمضمون
متضمن اینکه مکتوب را از دست بر زمین نگذاری تا خود با همه لشکریان عازم این صوب نشوی ابراهیم
بمجرد ملاحظهٔ مراسله منادای معاودت و مراجعت کرد و همه بتعجیل تمام روانه شدند و بیلغار داخل کوفه
گردیدند مختاران ملاعین را بلطائف الحیل بدفع مدعا نگاهداشت انتظار ابراهیم میکشید که در وقت

بیم آن که مختار را بالی بر او آمده بود که پیش از آنکه ابراهیم برسد لیکن قبل از وصول ابراهیم کوفیان آن کار را بجای نیاوردند مختار
چاپاری نزد ابراهیم فرستاد که همراه فوجی بیاید چون بالفعل ابراهیم بایشان جنگ کرد آن روز همین احوال گذرانید روز دوم ابراهیم
با لشکر گران که همه آن نهاد الاوران و نامداران بودند در رسید کوفیان همین که از ورود مسعود او اطلاع
یافتند دو فرقه شدند فرقه ربیعه و مضر و بالجمله دیگر همین شناختند و علم خود سری را برافراختند مختار
با ابراهیم اختیار داد که بهر کدام که خواسته باشد متوجه شود ابراهیم گفت هرچه تو میخواهی مختار بنابر منفعت
عقل و کیاستی که داشت او را جانب کناسه بسوی مضر گسیل ساخت و خود بسوی یمن بجبانه سبیع
فرمود پس رفاعة بن شداد شروع بقتال نمود و حرب شدید واقع شد تا آنکه بسعادت شهادت فائز
گردید و حمید بن مسلم رجز گویان برآمد و داد جلادت در معرکه مبارزت داد و آن قوم شکست فاش
خوردند و خبر فرحت اثر هزیمت ایشان بمختار رسید و بعضی ازان ملاعین در خانها پنهان شدند
و برخی بمصعب بن زبیر ملحق گردیدند و گروهی بصحرا گریختند غازیان بعد الفراغ از مجاهده مقتولین
آن ملاحده شمردند ششصد و چهل نعش یافتند و از خانها پانصد نفر مقید آوردند همچنانکه طبری و غیره
نوشته پس اسیران نزد مختار بردند پرسید میان اینها هر که در وقت شهادت امام علیه السلام موجود بود
نشانم بدهید همین که مطلع میشد گردنش میزد تا آنکه دو صد و چهل و هشت لعین کشته شدند و دیگران را
رها کردند و اکثری ازان طاغیان از اصحاب مختار بدون اخبار بدار البوار فرستادند و صاحب روضة الصفا
گفته که هرگاه مختار قاصدی در ساباط برای طلب ابراهیم فرستاد در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار
اتفاق نموده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت و مرافقت او بر سر مختار روند و مختار ابن جعده سعید
با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الاماره بیرون آمده در فضائی که قریب
بان موضع بود توقف کرده و چون شمر ذی الجوشن لعنة الله و محمد بن اشعث و عمرو بن حجاج و ... و شبث
از فتنه با شبث ملاقات کرده بود ابن اشعث نیز مختار را خبر کردند بغضب ... شبث گفت ...

بعلی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم ببینیم که با ما در چه مقام است بعد از آن برحسب مقتضای
وقت عمل نمائیم ابن ابی موافق مزاج مخالفان او رفته و شبث پسر خود را پیش مختار فرستاده و پیغام
داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربه
تو یکجهت گشته اگر قبول سکنی که تلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد
والا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا نتواند نشاند و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته
جواب فرستاد که هرچه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارای
مختار جهت آن بود که ابراهیم دیر میرسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز طبل برآمده ابراهیم بکوفه در آمد
شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را بتفصیل با وی در میان نهاد و
ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان رو
نهاد و در حمله اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده و هشتصد مرد را اسیر کرده دویست
نفر از آن جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین علیه السلام با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق
فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر
بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام
شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی
پنداشتند به پنج فرسخی موصل فرود آمدند فصل چهارم در ذکر کشته شدن ابن سعد ملعون
صاحب روضة الصفا گفته که عمر بن سعد استشفاعت عبد الله بن جعده که خویش و داماد امیر المؤمنین
علیه السلام بود امان داد و مختار عبد الله مذکور را عزیز و مکرم میداشت از اشارت و فرمان بجا
جان نمیداشت محمد بن اسحق میگوید که دختر مختار در حباله نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان
بر آنند که شکوه ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر قتل عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید

و شخصی را مالک نام از قبیله تیم اللات که مردی شجاع بود طلبید و چهار صد دینار داد و سپرد که برای
اخراجات پیش خود داشته باشد و هر دو ناکس از کوفه برآمدند نزدیک مقام حمام عمرو ابن عبد الرحمن
رسید توقف کردند عمر سعد برفیق خود گفت میدانی برای چه آمده ام گفت نه گفت از ترس مختار
گفت این دو مسیر یعنی مختار از قتل تو عاجز است و تو ایمن شدی لکن اگر فرار خواهی کرد خانه
منهدم و عیال و مالت باسر و غارت خواهند رفت و در میان عرب تو عزتی داری عمر سعد از این
کلام فریب خورده بموضع روحا با رفیق خود برگشت و وقت صبح داخل کوفه شد و شیخ ابو جعفر
طوسی رحمة الله علیه در امالی فرموده که عمر سعد از کوفه بیرون شده در حمام پنهان شد مردم گفتند از
مختار پنهان نمیتوانی ماند پس شب برگشت انتهی و ابن نما ره بعد ذکر روایت سابقه فرموده که این
قول مطابق روایت مرزبانی بود و دیگران گفته اند که مختار چون معلوم کرد که عمر سعد از کوفه بیرون
رفته است آنوقت گفت که ما بر عهد و میثاق ثابت ماندیم و او عهد شکست و در گردن او زنجیری
هست که هر چند جد و جهد کند نمیتواند از راه رفت و عمر سعد بر ناقه بخواب رفته بود و نمیدانست یعنی
میرود تا اینکه بکوفه رسید پس پسر خود را پیش مختار فرستاد مختار از او پرسید که پدرت کجاست گفت
در خانه و حال چنان بود که هر دو پدر و پسر با همدیگر نزد مختار نمی آمدند بخیال اینکه مبادا هر دو یکجا
کشته شوند حفص گفت پدرم میگوید آیا بر عهد و پیمان وفا میکنی مختار او را نشانید و ابو عمره کیسان را
طلبید و در گوشش گفت که عمر سعد را بکش وقتیکه برسی او می بینی که آواز غلام خود را طیلسان
میطلبد پس بدانکه مقصودش از طیلسان شمشیر است ترا میباید زود بکشی پس ساعتی نگذشت که
ابو عمره سر آن ملعون را آورده و پسرش گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت این
سر را میشناسی گفت آری و بعد از او زندگی بهتر نیست مختار گفت که بعد از او زنده نخواهی ماند و حفص را بکشتن
امر کرد و مختار گفت که عمر سعد عوض حسین علیه السلام و حفص عوض فرزندان امام است یعنی حضرت علی اکبر

باز هم مساوات نیست چه نسبت خاک را با عالم پاک * قسم بخدا که هفتاد هزار آدم را عوض آنحضرت
خواهم کشت همچنان که بدل یحیی بن زکریا کشته شدند و در بعضی روایات چنانست که گفت اگر سه
ربع قریش را بقتل رسانم و یکحصه باقی مانند تا هم بیک سر انگشت امام حسین علیه السلام برابر نخواهد شد و
صاحب روضة الصفا گفته که چون ابوعمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار
بردند و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه
نبوده ام مختار گفت چنین است اما تو مفاخرت نموده که پدر من قاتل امام حسین علیه السلام است
بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان بر داشتند
و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و بروایت ابو مخنف چون مختار مخبر گردید که ابن سعد
ملعون بجای پنهان شده است تجسس او کرده بر او ظفر یافت و او را اسیر ساخت چون پیش او
حاضر شد فرمود ای ابن سعد تو نه همشیر امام حسین علیه السلام که بیک شیر آنحضرت پرورش یافتی
حق تعالی ترا در دنیا و آخرت رسوا کند نه حرمت رسولخدا ام کردی نه حق اخوت رضاعت رشناختی
قسم بخدا اگر اشعار نونیه خود را که مشتمل بر قوافی نون است آنوقت نخواندی بر تو عذاب سخت و شدید
میکنم آن ملعون این اشعار بخواند ؎

فوالله ما ادری وانی لصادق	افکر فی امری علی خطرین
أأترک ملک الری والری منیتی	ام ارجع مأثوما بقتل حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها	حجاب ولی بالری قرة عینی
حسین ابن عمی والحوادث جمة	لعمری ونار الله قتل حسین
لعل اله العرش یغفر زلتی	ولو کنت فیها اظلم الثقلین
ولکنما الدنیا بخیر معجل	وما عاقل باع الوجود بدین

ونامه بمضمون تعجیل در قتال با براهیم نوشت خلاصه آنکه ابراهیم بعد قطع منازل وطی مراحل برلب
نهر حازر چهار فرسخی موصل فرود آمده و عبید الله بن زیاد در موصل بود در آنوقت عبد الله
بن دیلمی از جناب ولایت مآب امیر مومنان روایت کرده که آنحضرت فرموده بودند و قتیکه اهل شام
برلب نهر حازر ملاقات خواهیم کرد آنها بر ما غالب خواهند آمد حتی که از فتح مایوس خواهیم شد و باز یورش خواهیم نمود
و سرداران آنها را خواهیم گشت پس خوش باشید و صبر بکنید که ظفر و نصرت نصیب شما است و هرگاه ابن زیاد
مردود از ورود جنود مسعود ابراهیم وقوف یافت بفوج هشتاد و سه هزار استقبال نموده تیزدگی
لشکر فتح اثر ایشان منزل گزیده و ایشان را بمحاربه طلبیده خود با لشکر گران و سنگین پیش آمده و اطراف
سپاه ابراهیم همگی از بست هزار نفر کمتر بودند ابراهیم مکتوبی برای عمیر بن حباب که از اشراف بنی سلیم
و در عسکر شام مستقیم بود نوشت و بخطابات وافر و تعظیم و تکریم بسیار مشرف ساخت او بر کیفیت
نامه مرسله ابراهیم مطلع شده با هزار سوار که از بنی اعمام و اقارب او بودند برخاست و آمد و اشاره
بعجلت جنگ و منع از دیری و درنگ نموده و صاحب روضة الصفا از ابو المویذ خوارزمی
نقل کرده که در لشکر ابن زیاد لعین مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب میگفتند و قصد
نزد ابراهیم فرستاد و پیغام داد که من داعیه آن دارم که با تو بپیوندم بشرطیکه در ضمان امان تو باشم
و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دیگر امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا
و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ابراهیم
مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجا می آورد و اموال بی نهایت بعمیر و اصحابش بخشیده
باو گفت که میخواهم که خندق بر گرد لشکرگاه کنده بند روج با شامیان جنگ کنم رای تو درینباب چیست
عمیر گفت سپاه تو به بسیاری از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان
دلیرتر گردند مصلحت چنان است که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد

محمد مختار بود افضل زمن ابراهیم گفت نزد ما نصیحت بجا آوردی اما قول و فعل تو متفق نیست
گویند که امیر مختار بسیار [illegible] گفت [illegible] صبح نماز
خوانده و ابراهیم با تنگی لشکر خود پرداخت و بجانب میمنه سفیان بن یزید ازدی و بجانب میسره
علی بن مالک جشمی و بر سواران طفیل بن لقیط نخعی و بر پیادگان مزاحم بن مالک
سکونی تعیین نموده و حرکت آمدند تا آنکه بر اهل شام مشرف شدند و اهل شام بسبب کثرت
خود و قلت عراقیان گمان اقدام نمودن ایشان نداشتند نزد ... بترتیب لشکر پرداخت از خود حصین
پسر زیاد بر میمنه شراحیل بن ذی الکلاع و بر میسره ربیعة بن مخارق غنوی را و بر جناح میسره
جمیل بن عبدالله خثعمی را و در قلب حصین بن نمیر را نگاه داشت هر دو لشکر برابر یکدیگر صف
بستند از لشکر شام ابن ضبعان کلبی برآمده صدا زد که ای گروه مختار کذاب والیها انقضا ابن
اشتر مرتاب منم پسر ضبعان بزرگ و صاحب فضل و من از قومی هستم که از زین علی مبارزی
دارند و از قدیم الایام چنین بوده‌اند و از طرف احوص بن شداد همدانی بمقابله وی شتافته میگفت

انا ابن شداد علی دین علی	لست لعثمان بن اروی بولی
لاصلین القوم فیمن یصطلی	بحر نار الحرب حتی تنجلی

یعنی منم پسر شداد که بر دین و مسلک علی هستم و عثمان بن اروی را دوست نمیدارم این
قوم را بآتش جنگ و قتال خواهم سوخت تا فتح و ظفر یابم پس نام آن شامی پرسید گفت منازل
الابطال یعنی مقاتله کننده دلیران احوص گفت منم مقرب الآجال یعنی نزدیک آورنده مرگها
حمله کرده و ضربتی زده او را کشت و از اسب افتاد و مبارز دیگر طلب نمود و دمشقی برآمده و رجز گفت

انا ابن من قاتل فی صفینا	قتال قرن لم یکن ضنینا
بل کان فیها بطلا حرونا	مجالد الذی الوغی مکینا

یعنی [illegible]
[illegible]

یا ابن التیمی قاتل ابن صفینا	ولم یکن فی دینه غبینا
کذبت قد کان بها مغبونا	مذ بدا فی امره مفتونا
لا یعرف الحق ولا الیقینا	بؤساله لقد مضی ملعونا

یعنی ای پسر کسیکه در صفین با ما جنگید و در دین ضعیف بوده دروغ گفتی بلکه او [illegible] و در دین خود متردد بوده و راه حق و یقین را نمی شناخته با سال او که ملعون درگذشت و [illegible] باهم در افتادند و آخر حربه زد و کشت و بسوی لشکر خود برگشت بعد از آن حصین بن نمیر سکونی بحرکت در آمد و میگفت

یا قادة الکوفة اهل المنکر	و شیعة المختار و ابن الاشتر
هل فیکم قرم کریم العنصر	مهذب فی قومه بمخبر
یبرز نحوی فاصلا لا یمتری	

یعنی ای پیشوایان اهل کوفه و ای زشت کرداران گروه مختار و ابن اشتر آیا در میان شما مردی نیکو نهاد [illegible] و پیراسته باخلاق نکوهیده است که با من [illegible] شریک بن حزیم تغلبی [illegible] در آمد و می گفت

یا قاتل الشیخ الکریم الازهر	بکربلا یوم التقاء العسکر
اعنی حسینا ذا الثنا والمفخر	وابن النبی الطاهر المطهر
وابن علی البطل المظفر	هذا [illegible]
ضربة قوم [illegible] مضری	

یعنی ای [illegible] سردار بزرگ [illegible]
[illegible] فرزند رسول مختار [illegible] صاحب ثنا [illegible]

احمال ضرب شمشیر شیر دلیر از قبیله ربیعه و مضر فرا گیر پس هر یکی بدیگری ضربتی زد و ثعلبی غالب آمده
بر زمینش انداخت و در این هنگام رعب عراقیان بر شامیان مستولی شده بعد ابراهیم بنفس نفیس
در عرصه کارزار سمند باد رفتار را جولان داد و فریاد زد الا یا شرطة الله الا یا شیعة
الحق الا یا انصار الذین قاتلوا المحلین و اولاد القاسطین
لا تطلبوا اثراً بعد عین هذا عبید الله بن زیاد قاتل الحسین بن علی ع

ای مردانیکه برای خدا باهم شرط و عهد جهاد کرده اید و ای شیعه آیمه هدی و مددکاران دین خدا کشید از
را و اولاد قاسطین اجل را حاجت جستن نشانها و علامتها نیست که اینک عبید الله
بن زیاد قاتل امام حسین خود بدست آمده است پس خود حمله و شمشیر بازی کرده و میگفت

قد علمت مذحج علما لا خطل	انی اذا القرن لقینی لا وکل
ولا جزوع عندها ولا نکل	اروع مقداما اذا النکس فشل
اضرب فی القوم اذا جاء الاجل	و اعتلی راس الطرماح البطل

بالذکر البتار حتی ینجدل

یعنی قبیله مذحج بعلم و یقین میدانند که من در نبرد عاجز و ناشکیبا و جبان هراسان نیستم بلکه شجاع ترین
ناس هستم چه مرد ضعیف ترسان و خوفناک میباشد این ناکسان را بفرمان الهی بقتل میرسانم و سر سران
و شجعان را بجز به برنده جدا میکنم پس تمامی لشکر عراق بالاتفاق بر اهل نفاق ریختند و با همدیگر
آمیختند و علم ایشان پیش رفته و نائره قتال و جدال کمال اشتعال یافت و از ازدحام عسکر ظفر انجام
لشکر شام را القلب جناح خوف فرا گرفت بسبب فرط اشتعال در جدال نماز ظهر را با ایما و تکبیر ادا کردند
جنگ تا شام طول کشید و برضا و رغبت و شادمانی و حرص و شغف مجاهده و جانفشانی و وثوق و یقین
بنصرت رحمانی و اعتماد قوی به مدد یزدانی یورش های شایان و سعی های نمایان بجا آوردند و از برق

وباران سیف و سنان خرمن حیات و کشت ثبات ایشان را بآب و آتش داد ندو دسته دسته
آن کفار فجار بما حمیم و نار جحیم فرستادند و بقیة السیف ذلیل و خوار فرار بر قرار اختیار کردند و ایشان
بتعاقب آن بداندیشان تاخته در زمین های پست و بلند پریشان ساخته منصور و مسرور برگشتند و ا
نامی شامی مثل حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و ابی اشرس
بن عبد الله که والی خراسان بود بقتل رسیدند و برای ابراهیم بن اشتر منقبت فتحیابی کذای صحیفهٔ دل
ثبت شد و در اطراف و اکناف عالم اشتهار یافت و تا ابد الآباد یادگار ماند و عبد الله بن زبیر اسدی

در مدح ابراهیم چه نیکو گفته

الله اعطاک المهابة و التقی	واحل بیتک فی العدید الاکثر
واقر عینک یوم وقعة جازر	والخیل تعثر فی القنا المتکسر
من ظالمین کفتهم ایامهم	ترکوا لحاجلة وطیر اعتر
ماکان اجراهم جزاهم ربهم	یوم الحساب علی ارتکاب المنکر

المعنی جناب باری ترا پرهیزگاری و بزرگواری عطا فرموده و از واقعهٔ جازر چشم ترا خنک گردانید
واعدای دین را بردست تو منکوب و مخذول و تشنهای آنهار اطعمهٔ دوان و حرمان ساخته
چه جرأت و جسارت که از ان ناکسان بوقوع آمده جناب اقدس الٰهی آنها را در پاداش ارتکاب
مناهی بعقوبات نامتناهی معذب و معاقب فرماید راویان اخبار آورده اند و قتیکه مراکب شام
ملالت انجام شکست خورده میدان از گرد و غبار انجلا یافت جمعی از آنها پای ثبات افشرده همچنان
مشغول کارزار بودند ابراهیم با آنها مقابله نموده نیزه و تیر و تبر از پشت مرکب بر زمین انداخت
و اطعمهٔ جانوران ساخت و از سیلاب و جیحون خون صفحهٔ زمین رنگین شد و خوفی و هراسی در دل
باقی ماندگان بدید آمد و بالای ابدان کشتگان کرگس عقاب بر یکدیگر افتاد و کرگ و کفتار پی خوردن

اگوشت مردار هجوم آوردند صاحب روضة الصفا از ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که هزار کس از مخالفان
بقتل آمده و ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شده بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات
دید که دستار حریر بر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صفحه مذهب در دست او بود و ابراهیم
بر طمع صفحه تیغی زده صفحه را از دست وی ربوده اسب ابراهیم برمید و انمخذول از مرکب در گشته
ابراهیم باز گشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رائحه مشک از وی
بمشام من میرسید و اسپی خوب بیرون داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع
افتاده است بروید و تفحص نمائید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و جمعی
بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر پر فتنه او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم
پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجا آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت
تا چنین لعین را بقتل رسانیده و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم
در ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد
از بدن جدا کن غلام گفت ایها الاحمق تو درین تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد
که آن عطر و دیبوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن ازین شمشیر بمشام من میرسد و چون
ابراهیم براعد الظفر یافت سر عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع و ربیعه بن مخارق
و سائر روسای شام را با روس طائفه بخشنده بکوفه فرستاد و شیعه از نصرت مستبشر و مسرور گشته مراسم
شکر و سپاس بجا آوردند و نذور بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت
که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان فلان را بکوفه
خواهد فرستاد و جمعی از جمله آنند یار صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی بر و نازل میشود
و شعبی با ایشان گفت که ازین عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست

مومن میباشند چنانچه حضرت رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ فراسة المومن لا تخطی ابن نمارہ گفتہ کہ ہرگاہ ابن زیاد را یافتند سرش بریدند وتمام شب جسد او را بحفاظت نگاہ داشتند صبح مہران نام غلام زیاد او را دید وشناخت ودر امالی شیخ رہ از مدائنی روایت شدہ کہ سرش را جدا کردند وتمام شب بدنش را سوختند ابن نمارہ گفتہ پس ابراہیم شکر خدا بجا آورد واز اینکہ آن ملعون بردست او کشتہ شدہ در ماہ صفر بسقر داخل گردید و بعضی محدثین روز عاشورا گفتہ اند و عمر آن ملعون کمتر از چہل بودہ وبعضے گویند سی ونہ سال داشت الحاصل ہنگام صبح غنائم بسیار بدست عراقیان آمدہ والو سفاح زبیدی در مدح ابراہیم وہجو ابن زیاد اشعار خوب گفتہ

اتاکم غلام من عرانین مذحج	جری علی الاعداء غیر نکول
اتاک عبید اللہ فی شر عصبة	من الشام لما ارضوا بقلیل
فلما التقی الجمعان فی حومة الوغا	وللموت فیہم ثم جر ذیول
فاصبحت قد ودعت ھذا واصبحت	مولہة ما وجدھا بقلیل
والخلق بہند ان تساق سبیة لھا	من ابی اسحٰق سوء جلیل
تولی عبید اللہ خوفا من الردی	وخشیة ماضی الشفرتین صقیل
جزی اللہ خیرا شرطة اللہ انہم	شفوا لعبید اللہ کل غلیل

مفاد ش اینکہ نوجوانی شجاع از سرداران قبیلہ مذحج عزم شما کردہ وابن زیاد با گروہی از بدترین اہل شام بمقابلہ در آمدہ وچون در جنگ گاہ تلاقی ہر دو سپاہ شد مرگ دامنگیر القوم مشوم بود و پس آن ملعون را ہند کہ زوجہ او بود وداع کردہ در حالیکہ غمگین و حزین بود او سزاوار است باینکہ اسیر شود ونزد ابو اسحٰق رود و پس عبید اللہ بن زیاد از ترس ضربت شمشیر وبلاکی خود گریخت

حق تعالی دوستان خود را جزای خیر دهد که کشتن این فاجر راحت و آرام بدردمندان رسانیدند
این است محصل اشعار مذکوره پس غلام ابن زیاد بجانب شام گریخته عبدالملک بن مروان
از احوال ابن زیاد پرسید گفت وقتیکه جنگ شروع شد ابن زیاد پیش رفته جنگید بعد از آن
کوزه آبی از من خواست بردم و باو دادم قدری خورد و قدری بر بدن و زره و پیشانی خویش ریخت
پاشید و حمله کرد تا اینجا خبر دارم و باز جدا شدم القصه مختار از کوفه باز برآمد و در استخبار احوال ابراهیم
بود و سائب بن مالک را در کوفه نائب خود گذاشته لب ساباط و از آنجا بمداین وارد شد و بمنبر
برآمد بعد از محامد حضرت معطی المسئلات مردم را بجهاد و خروج و معاونت ابراهیم بن اشتر
ترغیب و تحضیض نمود و شعبی گوید که من مصاحب آن بودم که خبر غزوای فرحت افزای قتل
عبیدالله بن زیاد و دیگر رفقای آن بجیا رسید مختار را از استماع آن سروری تازه و بهجت
بی اندازه حاصل گردید فی الحال شادمان مسرور و مظفر و منصور بکوفه مراجعت فرمود و از عامر
منقولست گفت که شیعیان را ببغض و عداوت علی متهم میسازند حالانکه من بعد شهادت امام
حسین علیه السلام بخواب دیدم که گویا مردمانی از آسمان پائین آمدند که لباسهای سبز پوشیده اند و حربها
با خود دارند و جستجوی قاتلان آن امام می نمایند پس از زمانی نگذشت که مختار خروج کرد و انتقام
مالاکلام کشید و از ابو عمرو بزار روایت کرده اند گفت در جنگ عبیدالله بن زیاد همرکاب پسر اشتر
بودیم مقتولین آن مقهورین را بسبب کثرت ایشان بچوب شمار کردیم معلوم شد هفتاد هزار کس
بودند و ابن زیاد را ابن اشتر و از کوفه بر دار کشید و از شعبی منقولست میگفت در هیچ محاربه بعد جنگ
صفین چندان اهل شام کشته نشدند که در واقعه جازر کشته شدند و این سانحه روز عاشورا سنه
شصت و هفت اتفاق افتاده و بروایت ابو مخنف چون آن پنجاه کس از نزد محمد بن حنفیه
اذن بیعت مختار گرفته برگشتند و با مختار بیعت کردند و کمر بر نصرت او محکم بستند مختار ابراهیم بن مالک

اشتر را سردار بیست و چهار هزار سوار کرده و رایت نصرت خود را باو سپرده و حکم داده که بطرف عمال
شام بروند و از دشمن خدا و رسول خدا ابن زیاد بدنهاد مقاتله نمایند پس ابراهیم بتعجیل کوچ کرده
بعد سه روز بانبار رسید مردم آنجا پرسیدند این لشکر کیست گفتند لشکر مختار بن ابو عبیده است
که طالب خون امام شده است اهل قریه زاد و راه مهیا کرده حاضر ساختند ابراهیم از قبول آن
انکار فرموده حکم داد که کسی بدون ادای ثمن کامل چیزی را نستاند و از آنجا شاه راه کوه اسعد
پیش گرفت و صور ها در دمید و از آنجا بمقام جرجار سیده و شبانروز در آنجا توقف فرمود
از آنجا کوچ کرده برانوقه رسیده و سه شبانروز در آنجا مانده بعد از آن بطرف دیر کری
روانه گردیده و از آنجا بدیر صغری رسیده از جوشق عبور کرده بطرف سرزمین تاشیه رسید و آن
چهار قلعه داشت و از آنجا بطرف سکره روانشده بدیر حمام فرود آمده و از آنجا بدیر جالیه رفته از دیر عبور کرده بجهت جعفر رسید باز
با سرعت بطرف تکریت روانه گردید و در آن زمان آن قلعه بسیار استواری داشت چون اهل
آن قریه لشکر را دیدند درهای قلعه را بند کردند و گفتند این لشکر کیست گفتند ما یاوران از
اصحاب امام حسین علیه السلام می باشیم و از لشکر مختار هستیم که برای گرفتن عوض خون
امام علیه السلام آمده است هرگاه اهل قلعه نام امام حسین علیه السلام شنیدند خاک بر سر ریختند
و آواز وا حسینا بلند کردند و زاد راه حاضر ساختند آنها بدون دادن ثمن چیزی نگرفتند
و بنا بر روایتی مشایخ آن شهر نزد ابراهیم حاضر شدند و عرض کردند ای امیر دوست میداریم
که ما را هم حظی و نصیبی در این امر خیر باشد و مساعدت و اعانت نمائیم و انصار امام علیه السلام
پس اینک ده هزار اشرفی از اموال ما حاضر است امیدواریم که آنرا قبول فرمائی و بر لشکر
خود تقسیم نمائی ابراهیم قبول نفرمود و از آنجا کوچ فرموده رفتند تا اینکه بجبل رسیدند و یک روز
قیام کردند و از آنجا رفتند تا اینکه بموصل رسیدند اهل موصل هزار سوار از شمشیرداران آمدند

برهنه کرده بیرون آمدند و پرسیدند که این لشکر کیست گفتند لشکر مختار است و او خواهان عوض
خون امام شده است از جانب محمد بن حنفیه هرگاه اهل موصل نام امام حسین علیه السلام
را شنیدند خاک بر سرهای خود ریختند و لباسهای خود را پاره پاره کردند و تا ده روز مراسم ماتم
بجا آوردند بعد آن زاد راه مهیا ساختند ابراهیم بدون عطای ثمن چیزی قبول نفرمود و اراده رفتن
از انجا نمود اهل آن قریه قسم دادند که نزد ما اقامت نمائی تا جاسوسها بفرستیم و استعلام نمائیم که کیست
در اطاعت آنها و کدام کس نصرت و یاری آنها میکند ابراهیم گفت استحکام مبانی عقیدت و
خلوص نیت شما را دریافتیم حق تعالی شما را اجزای خیر بدهد ولکن من عهد کرده ام که اعانت کسی
قبول نخواهم کرد و شما میدانید که از دست بنی امیه خصوصا ابن زیاد و عمر بن سعد ظلم و ستم بر
امام حسین علیه السلام و اهل بیت انجناب شد نفوس مقدسه را قتل کردند و اموال محترم را بغارت
بردند و اهل حرم را اسیر ساختند و گردنهای خود را از ربقه اسلام بیرون آوردند و من و این جوانان
که با من هستند عهد کرده اند که در گرفتن ثار امام علیه السلام کوشش نمایند پس هر که مشارکت را
اختیار نماید خود شریک با ما گردد و حکم داد باصحاب خود که از انجا روانه شوند پس از انجا کوچ کرده
بمقامی رسیدند که دو میل از موصل بوده و ابراهیم در خیمه خود نشسته بود که زنی پیرزال اهل
پریشان بدر خیمه آمد و ندای کرد که من بدر خیمه پناه میجویم از خدا و از امیر و از اصحاب حسین علیه السلام
تا بشنوند کلام مرا و جواب باصواب بدهند و من در انتظار قدوم امیر میباشم از روزیکه از کوفه روانه شده اند
ابراهیم گمان کرد که این زن طالب چیزی است از غلام خود گفت قسم بخدا نزد ما سوای هزار درهم چیزی
نیست که از نفقه من باقی مانده است نصف باین عجوزه بده نصف را نزد خود محفوظ دار آن غلام
نصف را گرفته نزد آن زن آورد عجوزه گفت این چه چیز است غلام گفت این عطیه امیر است عجوزه
گفت مرا احتیاجی بطرف این مال نیست لکن میخواهم که بخدمت امیر هم عرض کنم که امیر از آن فایده

بسیار نیست غلام نزد ابراهیم برگشت و خبر داد از آنچه عجوزه گفته بود ابراهیم گفت شاید آنچه با او دادیم بقدر حاجت او نبود پس صد درهم دیگر برده به او ده غلام
نزد عجوزه آمد و گفت این دراهم را هم بگیر و امیر را معذور دار آن عجوزه گفت من چیزی نمیخواهم مگر که
بخدمت امیر سخنی عرض نمایم و هر آینه برای امیر سودمند است آن غلام نزد امیر مراجعت کرده عرض
نمود که ای امیر این زن خواهان چیزی نیست آنگاه ابراهیم رخصت داد که در پیش او حاضر نماید
آن عجوزه روبروی امیر نشست و لباس صوف در بر داشت و آثار خیر و پرهیزگاری از سیمای او هویدا
بوده بخدمت امیر عرض نمود که من و شوهر من روزی در صحن خانه خود نشسته بودیم و در شهر ما بلخ
آب بسیاری شود و شوهر من هیمه فروش بود و هر روز یک درهم میفروخت نصف درهم را بمصرف خود
و عیال خود می آورد و نصف را در راه خدا تصدق میکرد پس روزی بارش بسیار شد و بسبب آن
در رفتن شوهر من تاخیر شده ناگهان در خانه سنگی سفید مثل کافور که عرض و طول
یک و نیم ذراع بود نمایان شد پس از شوهر خود گفتم که این سنگ را بگیر و بفروش و برای ما قوت حاضر نمائی
چون شوهر من آن سنگ را از جایش کند بزیر آن دروازه از حدید چینی که بران قفلی بزرگ
زده بود دیدیم هر گاه قفل آن را گشودیم سردابی تاریک یافتیم چراغی روشن کرده اندرون آن داخل شدیم
سرداب را پر از طلا یافتیم که شمار آن بجز خدای عز و جل کسی نمیداند شوهر من از آن یک دینار گرفت
و باز آن سنگ بر روی سرداب نهاده آنرا از خاک پنهان کردیم و شوهر من به سوق رفته نصف
دینار گوشت و نان خرید کرد و باقی را تصدق کرد چون برای خوردن طعام نشستیم شوهر من لقمه در دهن
گذاشت آن لقمه گلوگیر شد و او همان وقت مرد و من از خوردن طعام باز ماندیم و آنرا تصدق دادم
پس بعد سه روز هاتفی ندا داد که این مال گنجیست که انتقام از ظالمان آنحضرت بگیرد و من نزد تو حاضر
شده ام تا ترا خبر بدهم پس اگر خواهی همراه من بیائی تا ترا برسانم جای که آن گنج است و اگر خواهی سهمی بما
بمن نفرستی هر گاه ابراهیم کلام عجوزه را شنید گفت اگر رضی تو باشد من خود همراه تو بروم گفت رفتن تو

ازو بگاین مهتر است ابراهیم با ده کس از مخصوصان خود سوار شده همراه آن عجوزه رفته او بردان کنز نما
رابرد چون سرداب او وا کردند اندرون آن شمع را روشن کرده رفتند و دیدند که این قدر مال در ان است
که زیادتی بران متصور نیست پس نطعها گسترده اموال را بران ریختند و با ابراهیم مهبت و چهار هزار سوار
بودند هر کس را از آنها ده هزار دینار داد و صد هزار خود گرفت و در ان کنز کمی محسوس نشد بعد
آن بر صد ناقه بار کرده با پانصد سوار برای حراست نزد مختار فرستاد و نامه برای او مشتمل بر این
مژده نوشت و پنجاه سوار برای حفاظت آن کنز معین ساخت و از موصل روانه شد تا به نصیبین
رسید و در آن ده مردی بود از بنی شیبان حنظله نام و او ده اولاد داشت و ابراهیم برای او نامه
فرستاد و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از طرف ابراهیم بن مالک اشتر
صاحب حسین بن علی بن ابیطالب بطرف امیر حنظله بن معاذ ثعلبی اما بعد تو میدانی که از اعدای
دین چه ظلم و ستم بر حسین بن علی بن ابیطالب و اهلبیت او رسید و من طالب انتقام از عبیدالله ابن
زیاد دشمن خدا و رسول خدا می باشیم و این نامه برای تو باین جهت نوشته ام که اگر تو ایمان بخدا و
رسول خدا و روز جزا داری پس مرا اذن بدهی که از شهر تو عبور نمایم و زاد و راه از شهر تو فراهم گیرم بدون آنکه
بهر کسی جبر نمایم یا اذیتی برسانم و تو هم با ما جور نشوی و ما امیدواریم از پروردگار خود که ما را اعانت نماید بر انتقام
اعدای آل محمد علیهم السلام و همراه مردی از صحابه خود این مکتوب را روانه کرد و او نامه را بخدمت حنظله
رسانید و همانوقت قاصد ابن زیاد هم نزد او رسید و هم نامه برای او باین مضمون نوشته که هرگاه
نامه ام بخوانی پس توشه و علف چهار صد هزار سوار و پیاده از اصحاب مروان بن حکم مهیا بکنی بتحقیق
که ما عنقریب میرسیم برای تدارک آنها که بر ما خروج کرده اند والسلام و هر دو رسول یک وقت
بر حنظله رسیدند غلامهای او باو خبر کردند که دو قاصد وارد شده اند یکی گمان میکند که من فرستاده
ابراهیم بن مالک اشتر ام و دیگری میگوید که من فرستاده عبیدالله بن زیادم حنظله گفت هر دو را نزد من

بیارید پس هر دو را نزد او حاضر ساختند و حنظله آنوقت در صدر قصر مملکت خود بر مسند خز و
دیباج سبز نشسته بود و حاجبان و غلامان بر یمین و یسار حاضر بودند پس رسول ابراهیم روبروی وی ایستاده
و سلام عرض کرد حنظله جواب سلام داد و گفت که کیست از شما رسول ابراهیم صاحب حسین علیه السلام
رسول ابراهیم عرض کرد منم ای آقای من حنظله گفت قریب من بیائی خدا ترا رحمت کند
چون او قریب رفت بر تخت خود او را نشانید و نامه را ازو بگرفت و بوسه داد و بر چشمهای خود
گذاشت پس هرگاه نامه را گشود و بر مضمون آن مطلع گردید بآواز بلند بگریست و چون بر التماس
زاد و علف آگاه شد گفت بسر و چشم و من اول آنها هستم که روبروی ابراهیم جهاد کنند و طالب
خون آنحضرت می باشم بعد آن متوجه شد بطرف رسول ابن زیاد و گفت برای چه آمده او نامه را
باو داد هرگاه دید که او نوشته است که از خدا بترسی و نفس خود را مرتهن دانی باقامت نوشته و
علف برای چهار صد هزار سوار و تهیه آنرا لازم پنداری نامه او را حنظله پاره پاره ساخت و باصحاب
خود گفت که شمشیر و نطع را حاضر نمایند چون حاضر ساختند رسول ابن زیاد را قتل کرد و برسول ابراهیم
خلعت و طوق طلائی عنایت فرمود و بر اسپ خوبی او را سوار کرد و گفت بروی نزد امیر خود و
او را خبر ده از آنچه دیده و او را در بلده من بیاری من بگو و نوشته و علف همه مهیا دارم
و این بلد آرامگاه اوست و من و اولاد من در اطاعت او حاضر ایم و التماس نمائی که سعی نماید
در مقابله و مقاتله دشمن خود و بنا بر روایتی چون نامه را خواند بر زمین انداخت و این اشعار انشا نمود

لا مرحبا بالكتاب حين أتى ... مع قاصد وكلا بكاتبه
لأقتلن الرسول منتقما ... من قاصد الكفر حيث جاء به
إن رسول الحسين حين أتى ... من قبل هذا إلى محاربه
أذاقه جرعة المنون وقد ... جار عليه بغضا لصاحبه

لقد جعلت هذا بذاك تماما … علی من توهم تمالا م به

بأني والنبي منتقما … من ابن هند ومن مصاحبه

وابن مرجانة اللعين فقد … بالغ لكفر من عجائبه

لا فقد انشاء فيه ومن … اعوانه تجر من اقاربه

ارضى بذاك لانه خالقنا … واطلب لفوز من مواهبه

هذا جواب الكتاب حيث اتى … فيلعن الله وجه كاتبه

یعنی مرحبا مباد باین نامه که آمده با قاصد و نه بنویسنده او هر آینه خواهم کشت رسول خدا را بجهت انتقام که او قاصد کفر است و این نامه آورده است بتحقیق که رسول حضرت امام حسین علیه السلام چون رفت قبل این نزد آنکه با حضرت محاربه نموده چشانید جرعه موت او را و بتحقیق جور و ستم کرد بر او از راه بغض با انحضرت پس بتحقیق که با کشتن این را بمقابل کشتن او می گردانیم پس نیست برای من مقام لوم که بان ملامت کرده بشوم و بتحقیق که من قسم به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انتقام میگیرم از ابن هند و مصاحب او و از ابن مرجانه لعین هم انتقام میگیرم پس بتحقیق که بانتها رسانید کفر را و این امر از عجائب اوست بتحقیق که نافذ میکنم سهام انتقام را در او و انتقام میگیرم از اعوان و مددکاران و از اقارب او و خوشنود و راضی میگردانم بسبب این پروردگار را که او خالق ما است و خواهان فوز و رستگاری میباشیم از مواهب و عطایای او اینست جواب نامه که آمده لعنت بکند خدا نویسنده او را بعد آن قاصد ابن زیاد را کشت و چون رسول ابراهیم بخدمت او رسید و نامه حنظله را باو رسانید و از حال دینداری و ثابت قدمی حنظله خبر داد ابراهیم بسیار مسرور و فرحناک شد و با پانزده هزار سوار وارد نصیبین شد پس ملاحظه فرمود که برای او قبها و خیمها نصب کرده اند و این قدر توشه و زاد فراهم آورده اند که برای بیست هزار سوار کفایت

نامه رد دید که همه گریبان چاک اند و فغانی مردان و زنان اهل نصیبین همه برای استقبال
پریشان حال رفتند و ندای یا لثارات الحسین می کردند و زاد راه همه مهیا کردند ابراهیم گفت قسم
بحق مولای خود امام حسین علیه السلام چیزی نخواهم گرفت گر غمی و افزون تا دست ابراهیم
همین بود که هرگاه کسی چیزی از درهمی حاضر میکرد رد میفرمود و مردم برای
نصرت ظفر او دعا میکردند بعد شبانه روز ابراهیم از نصیبین کوچ فرمود و خنظله با اولاد و
غلامها و هزار سوار از مخصوصان خود روبروی او میرفتند تا بقلعه مارزین وارد شدند صاحب قلعه
جوان چشم برداشت لشکر عظیمی را ملاحظه نمود که از طرف عراق می آید او بطرف فرزند خود
متوجه شد و گفت برو بطرف این لشکر و خبر ده مرا از حال این لشکر هرگاه آن پسر آمد و خنظله
و اولاد او را دید و آن قلعه هم از خنظله بود و ابراهیم و خنظله برابر ایستاده بودند آن پسر پیش رفت
و زمین را بوسید و خنظله فرمود نزد پدر خود برو و او را بخدمت من حاضر نمائی او برگشت
و پدر خود را خبر داد او نزد خنظله حاضر شد و سلام کرد خنظله از حقیقت حال و را آگاه فرمود او
عرض کرد ای امیر اگر پیش از این بساعتی وارد می شدی ابن زیاد را حواله تو میکردم و بدست
تو اسیر میشد خنظله گفت چگونه او را بدست من میدادی گفت او با اولاد و غلامان خود
نزد من به چهل شتر آمده بود و با او چهل شتر مال بود پس او همه را نزد من در این قلعه امانت
گذاشت و او به بیست فرسخ از اینجا کوچ کرد و امید و میگویند فرو گش شده است ابراهیم
خدا ترا بخیر بشارت دهد حرم و اولاد او کجا هستند گفت درین قلعه نزد من گفت آنها را حاضر
بکنید او گفت بسر و چشم و بقلعه رفته اولاد ابن زیاد را حاضر ساخت و آنها چهار پسر
بودند بزرگتر آنها ده ساله بود و چهار صد کنیز و چهل شتر بار از اموال بود و صد صندوق
پر از زر و جواهر نفیسه خز و دیباج و غیره بوده پس هرگاه همه را حاضر ساخت ابراهیم گفت

[illegible]

او را میزد و دشنام میداد و آب دهن بر روی او می انداخت و میگفت ای دشمن خدا و دشمن
رسول خدا الیقین میکردی که پروردگار از تو غافل شده چنانکه تو از احترام اولاد رسول غفلت کردی
اینست عذاب تو در دنیا و در آخرت پروردگار از تو خصومت خواهد فرمود و ویل و عذاب است
بر کسیکه خصم و دشمن او رسول خدا و علی ابن ابیطالب باشند حاصل باقی ماندگان از لشکر ابن زیاد
بعضی در دریا غرق شدند و بعضی در صحرا فرار کرده رفتند و جمعی نزد مروان بدمشق مراجعت
کردند ابراهیم حکم داد که برای او کرسی آهنی نصب کنند و نطعی اندازند و ابراهیم با اصحاب خود
خون آلود نشستند و حکم داد که ابن زیاد را حاضر کنند او را بنهایت مذلت و خواری که هر دو دست
او را بر کتف او بسته بودند حاضر ساختند باز حکم داد که آتش افروخته کنند و ابراهیم خنجر خود را کشید
و آن بسیار آبدار بوده اگر بر سنگ می افتاد می شکافت و از آن خنجر گوشت آن لعین را قطع
میکرد و آنرا هم بریان کرده باو میخورانید و هر گاه آن لعین امتناع میکرد خنجر را براو میزد تا اینکه گوشت
هر دو ران خود را خورده و تا سه روز بانواع سختیها مبتلی داشت پس هر گاه دانست که قریب بهلاکت
است از خنجر گلوی او را از گوش تا گوش دیگر برید و بدن او را در آتش سوزانید ابو مخنف میگوید
بعد از آن ابراهیم حکم داد که تا اعضا را حاضر کنند و برشته ساختند و مجموع هزار سرهای آن ملاعنه
و بنا بر روایتی بیست هزار سر را بار کردند و سر نجس ابن زیاد بدبخت پیش همه بود و بهزار
شتر و اسب اسلحه و ظروف که بغنیمت آورده بودند بار کردند و پیرهنها و گوشهای امیران را قطع کرده
و آنها شناخته دیگر را بنا بر روایتی بودند همه را از عقب فرستاد و بخدمت او نامه مشتمل
بکیفیت کارزار و اهانت حنظله و جبل مبارک کشته و راه او بنوشت هر گاه آن سرها نزدیک کوفه
رسید مختار بیرون کوفه رفت و حکم تشهیر داد همه مردم فرحناک و مسرور شدند و بعضی با بعضی
رو برو مختار حاضر ساختند آب بر بدن ان انداخت و حکم داد که باتش بسوزانند فصل ششم

مختار گفت اگر خواهی نزد من باشی و اگر خواهی همراه من تا هم خود بروی و حکم ولایت قطعی و هزار دینار با هم
برخیزد و فرمود بروی بجانب امیر عامر و من دانستم که تو جاسوس او بوده پس هر گاه او از تو خبر
پرسید چه بیان خواهی گفت گفت خواهم گفت که مختار با شصت هزار سوار مهیا شد مختار گفت
قسم بسیده تم از انجاست خود جلی که دروغ بیان نکنی و خبر ندهی مگر آنچه راست باشد بگو من ظاهر
کردم که مختار را با یاران بنا سیم بیست هزار سوار گفت جزاک الله پس مختار باز او را انعام
فرمود و آنچه داده بود بیان افزود و ازدی از نزد او مرخص شده نزد عامر بن ابی ربیعه رفت تمام
قصه خود را از اول تا آخر بیان کرد عامر بن ابی ربیعه از او گفت میخواهم که یک حاجت مرا برآری
و برای قست صلتان ده هزار دینار و ده هزار درهم ازدی گفت ای امیر چه حاجت داری
گفت در لشکر مختار باز برو و نامه مرا نزد جمعی از اصحاب من برسان ایشان نام یک یک را از آنجمله
چهارده یا پانزده نام بنابر اختلاف روایات مذکور ساخت و گفت من آنها را حلف داده ام
که مختار را قتل بکنند و شنیده ام که آنها از خواص مختار میباشند ازدی گفت ای امیر من بر خود
می ترسم که هرگاه بار دیگر بلشکر مختار بروم او جاسوس مرا دانسته مرا گرفتار کرده قتل خواهند کرد
عامر گفت من از تو حیله بیان میکنم اگر بدان عمل کنی از شر ایشان محفوظ مانی و جایزه از او بستانی
ازدی گفت دلالت نمائی براین عامر گفت این ده هزار دینار و ده هزار درهم را و آنچه نزد
مختار یافته بگیر و باهل خود برسانی و جامهای خود را بکنی و جامه بوسیده خراب در بر کنی
و اندرون جامه نامه بگذاری و بجانب لشکر مختار روی چون بلشکر مختار رسی سر و پا برهنه و پریشان
باشی و چون جاسوسی ترا خواهند دید البته اسیر کرده نزد مختار حاضر خواهند ساخت چون او
ترا باین حال خراب خواهد دید از حال تو استفسار خواهد کرد پس از تو بیان کنی که عامر هر گاه مطلع
بر آنچه قوم را انعام کرده بودی مرا زد و جایزه که تو داده بودی از من بجبر گرفت و حکم قتل جاری

لکن بسبب شفاعت فرزندان عم خود یافتی چشم بپوشم اما اگر بعد ازین [illegible]
شنید بر تو رحم نخواهم کرد و نه خلعت خواهم داد و نه از اصحاب خود خواهم گردانید پس برگرد
شتر او امین شوی و او از تو مطمئن گردد این نامه را به آنجاکه نامهای شما بیان کرد چگونه گفت پس چنیه
وانچه عامر گفته بود بدان عمل کرد و برناقه خود سوار شده بطرف کوفه روان شد چون مسافت
تو برنج رفت مختار در آن زمان بکار خیر رفته بود سواری او در صحرا دید اصحاب خود را حکم داد که او را
اسیر کرده بیارند چون مختار او را دید شناخت که او ازدی است مختار گفت ای برادر چه خبر داری
چرا پریشان حال شده ازدی گفت ای امیر چون عامر دانست که تو بمن انعام فرموده اراده قتل
من کرد و همه انچه عنایت فرموده از من بگرفت لکن بسبب شفاعت قوم جان من محفوظ مانده اکنون
نزد تو حاضر شده ام چون مختار کلام او را شنید حکم داد که پنج هزار دینار و خلعتی باو داده شد و بسیار
مهربانی بر او فرمود باو می گوید چون ازدی احسان و شفقت مختار را دید بنفس خود فکر کرد که ای نفس
این دنیا دار فناست و آخرت دار بقاست و مختار را دیده ام که او با ما از اهل ایمان می باشد
نزد ایشان صحبت لهو و لعب می آید نه اشتغال شرب خمر و دیگر محرمات دارند و سوا ذکر خدا و
رسول خدا و تلاوت قرآن همیشه شغلی ندارند و اگر کسی از ایشان اصحاب را ذکر میکنند لعن میکنند
ظالمان اهلبیت علیهم السلام او همراه اصحاب میشوند لعن می گفت بر ظالمان امام حسین علیه السلام
و به آنجاکه از دولت جرعه آب مضایقه کردند لیکن قسم بخدا این آخرت خود را بدنیا نخواهم فروخت
بعد از آن قریب مختار رفت عرض کرد و گفت ای امیر نخواهم که بخدمت شما ماند صحبت
بردن پس تحقیق که نزد من برای تو نصیحتی است که برای تو در آن نفع کثیر متصور است ازدی به مختار
مختار همراه او بگوشه رفت در آنجا ازدی حقیقت حال و مکر و خدعت عامر بن ابی ربیعه خبر
و گفت لشکر تو او جاسوسان دارد و آنها بشتر ده نفر اند و جابر دواتی بیاره و نفر را بجای

آگاه ساخت و نامهای که عامر بن ابی ربیعه باصحاب خود نوشته بود بمختار داد و گفت ای مولای من
من در فنای دنیا و بقای آخرت فکر کردم و بدرجه توبه بدرگاه الهی فائز شدم راوی میگوید مختار
از کردار او خوشنود شد بعد از ان در لشکر خود برگشت و ابراهیم همه ماجرا را بیان کرد و از خدعه بیعت
عامر و اسمای جاسوسان اطلاع داد بعد آن مختار حکم داد که فلان و فلان پانزده کس را که ازدی
اسمای آنها ذکر کرده بود و آنها اتفاق بر قتل مختار کرده بودند بطلبید چون آنها را پیش مختار حاضر
کردند مختار عمامه خود را بزمین انداخت و شمشیر خود را از نیام کشید و چهارده کس را از آنها قتل کرد سوای
یک کس که او را رها کرد و در بعض روایات وارد شده که چون ازدی بانچه مذکور شد خبر داد مختار غلام
خود را نزد ابراهیم فرستاد و او را از نامهای عامر مطلع ساخت چون ابراهیم مطلع شد از ازدی
گفت ای برادر آنچه امیر میگوید حق است گفت بلی ابراهیم آنها را که عامر برای آنها نامها نوشته بود
طلبید چون حاضر شد گفت نزد امیر چند نامه رسیده اند میخواهد که از شما مشورت کند پس سلاح خود را
بیندازید و در خلوت نزد او حاضر شوید و ابراهیم سلاح خود را انداخت و آنها هم امتثال امر او کردند
و نزد مختار رفتند و بدست او حربه بوزن دوازده رطل عراقی بوده چون مختار آنها را دید ازدی
را طلبید و حربه خود را حرکت داده و باز ازدی گفت قسم میدهم ترا بخدای عز و جل که آنچه گفتی راست است
ازدی گفت قسم برب کعبه است خبر داده ام مختار دست خود را بر داشت و آنها را قتل کرد سوای
یک کس که ابراهیم پیش او رفت و گفت ای مرد امیر بر کشتن آنها نادم شده است بیان کن که چرا اراده
کرده بودید و چگونه او را قتل میکردید گفت قسم بخدا ای امیر مختار نادم شود یا نه ما یاران درین مدت منتظر
فرصت بودیم و در این ساعت اراده قتل تو و اراده قتل مختار داشتیم لکن شما در کشتن ما سبقت کردید
و تمامی الواقع بر ما مخفی نکرده آید راوی میگوید ابراهیم حربه که بوزن سه رطل بوده بر سینه او زد
و از پشت او بیرون رفت بعد ان ابراهیم ازدی را خلعتی فاخر داد و مختار از اصحاب خود فرمود هر که

از شما محبت با امام حسین علیه السلام داشته باشد ازدی را آنچه خواهد بدهد ازدی میگوید با یاران او درهم
و دینار و جامه‌های فاخره می‌افکندند تا اینکه تحمل حج او از جواهر خواهم شد ازدی گفت ای امیر قسم بخدا
من ازین مال چیزی نخواهم گرفت نه درهمی و نه دیناری و اصحاب امام حسین علیه السلام از من
سزاوارترند باین اموال و اگر مرا رغبتی بطرف مال می‌بود هر آینه رغبت میکردم بطرف جایزه که
مرا عامر میداد و آنچه کرده‌ام بطلب خوشنودی و رضای خدا کرده‌ام و میخواهم که عامر بن ربیعه را بدست تو
اسیر کرده دهم مختار گفت چگونه این امر می‌تواند شد او گفت ابراهیم را با من بفرستی چون قریب بلشکر
رسیم ابراهیم بکمین گاه انتظار کشد و من نزد او رفته ازو بگویم که من نامه‌های ترا با آنجا که نوشته بودی
رسانیدم آنجا شخصی را با من فرستاده‌اند که از تو عهد و پیمان بگیرند که هرگاه آنجا مختار را بکشند تو
در حمله آنجا قصور نکنی و برای آنها نزد تو دستگاهی و منزلت باشد و او با تو در امر مختار مشورت
کند پس همراه من بگو شد علیحده از لشکر خود بروی ابراهیم گفت چه خوب مشوره داده‌ای و ابراهیم
عزم کرد که با او برود و بروایتی ازدی از مختار مستدعی شده که خود او با ازدی برای کشتن عامر برود ابراهیم
گفت مشوره نیک داده لکن بخاطرم رای دیگر خطور کرده مختار گفت رای تو چیست ابراهیم گفت
میخواهی بروی در لشکری که در آن چهار صد هزار سواری باشند و خود است که آنجا جاسوسان گذاشته
باشند و تو امیر هستی کسی نیست که ترا نمی‌شناسد من میخواهم که چنانکه ابن زیاد را بحیله کشتم او را هم
با آن حیله بکشم مختار گفت آنچه مناسب دانی اقدام بران نمائی من مخالفت رای تو نمیکنم ابراهیم گفت
ازدی را امین بسیاری مختار دستوری داد ابراهیم او را در خانه خود آورده با او طعام بخورد هرگاه فراغ
یافتند ابراهیم گفت من شناختم که تو با اهل بیت علیهم السلام محبت داری و رای تو صائب است
لکن امیر سردار لشکر است و ما همه تابع او هستیم اگر او گرفتار و هلاک خواهد شد همه رعیت برباد خواهند شد
من مناسب میدانم که مرا همراه خود ببری ازدی گفت خوب است ابراهیم لباس سفر در بر کرد

عامر زوجه خود گفت چون امیر بطلبد بگوی که او برای ملاحظه ده خود همراه ازدی رفته است و خود با او
بطرف لشکر عامر روانه شد و لشکر او بمسافت چهل فرسخ از آنجا بوده چون قریب لشکر رسید جاسوسان هر دو را
اسیر کردند ازدی را شناختند و ابراهیم را نشناختند از ازدی پرسیدند همراه تو این کیست او گفت ابن عم
من است ابراهیم گفت اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ این دشمن خدا مرا خوب می شناسد بعد آن
جاسوسان نزد عامر رفتند و گفتند ای امیر ازدی که او را نزد مختار فرستاده بودی آمده است و همراه او
مردی است که او را نمی شناسیم او میگوید که ابن عم من است عامر گفت نزد من حاضر کنید چون پیش
عامر حاضر کردند ابراهیم دهان بندی بسته بود عامر بطرف ابراهیم دید و او را شناخت و گفت
اَللّٰهُ اَکْبَرُ ای ابراهیم روی خود را بکشا آیا گمان داشتی که من ترا نخواهم شناخت قسم بخدا ترا
بدترین قتل خواهم کشت که یادگار تمام اهل مشرق و مغرب باشد ابراهیم فرمود خدای ما بزرگ است
از این که بدست تو مقتول شوم و من امید دارم که پروردگار مرا بر تو مسلط بکند عامر لشکریان خود را
حکم داد که او را گرفتار کنند آنها بحکم او هر دو دست ابراهیم را بر کتف او بستند بعد از آن عامر شمشیر و نطع را طلبید
چون حاضر کردند راوی میگوید که هنگام غروب آفتاب بوده بعضی از حاضران عرض کردند ای امیر میدانی
که ابراهیم مددگار مختار است و سردار لشکر اوست و این وقت شام است صبح حکم ده که نانها بدهند و منادی
تو ندا کند که همه لشکر و دیگر مردم مجتمع شوند و روبروی آنها او را بکشی و بعد کشتن او بر مختار هجوم کرده اسیر
کنی و عادت حاکمان است که مدتها حبس میکنند بعد از آن قتل میکنند پس چرا تعجیل میکنی و وقت شب او را میکشی عامر را کلام
آنها خوش آمد و ابراهیم را بسرداران لشکر خود سپرد و گرفتند و چهار صد کس از میان لشکر برای حفاظت موکل
نمود و تاکید در حراست او کرد ابراهیم را در خیمه بردند و بر زمین چهار چهار میخ نصب کردند و در دو تا هر دو دست
او را بستند و در دو تا هر دو پای او را بستند و همچنین ازدی را هم بستند راوی میگوید چون همه بخواب
رفتند ازدی گریست ابراهیم گفت چرا گریه میکنی ازدی گفت بجهت اینکه میدانم که صبح مقتول خواهم شد

ابراهیم گفت آیا پسند نمیکنی که در جوار رحمت پروردگار رسول او و علی ابن ابیطالب و حسین و فاطمه زهرا علیهم السلام باشی پس اگر آنها ما را قتل خواهند کرد در روزی حق تعالی ما را و آنها را جمع خواهد کرد راوی میگوید که چون آن سردار که بر او موکل بود کلام او را شنید در اندام او لرزه او فتاد و ترس و بیم بر قلب او غلبه یافت و در دل خود فکر کرده گفت قسم بخدا ابراهیم راست گفته وای با و بر تو چه جواب خواهی داد روز قیامت هرگاه روبروی خدا و رسول او خواهی ایستاد و چه عذر خواهی کرد قسم بخدا اعانت ظالم نخواهم کرد و همان وقت ایستاد و گفت ای ابراهیم آنها که بر تو موکل اند بخواب رفته اند و بدان ای امیر که در لشکر من کسی در قساوت قلب و معادات اهل شما زیاده از من نبوده و از کلام تو دل من آب شد میخواهم که ترا رها کنم و اینک از وی راه را گردم پس بایستی ابراهیم چون برخاست او گفت ای مولای من این شمشیر را بگیر که این شمشیر بسیار ابدار است ابراهیم از لشکر او بیرون رفت و همراه از وی به بیابان رفت راوی میگوید چون آن سردار دریافت کرد که ابراهیم از لشکر عامر دور رفته با آواز بلند صیحه کرد که بردد اسیر گریخت چون عامر آواز او را شنید ایستاد و شمشیر خود را حمائل کرد با لشکر خود سوار شد و در تجسس ابراهیم و از دی میرفت تا اینکه ابراهیم صدای سم اسپان و آواز لشکریان شنید از وی از ابراهیم گفت من در میان ریگ پنهان میشوم و خود را در ریگستان پنهان کرد ابراهیم میگوید من تنها متفکر ماندم که سوای خدا ملجای نداشتم در این اندیشه بودم که درختی بزرگ را دیدم بالای آن رفتم و در برگها و شاخهای آن پنهان شدم و آن لشکر بجانب یمین و یسار من گذر میکردند و مرا نمی دیدند تا اینکه صحرا بسبب حرارت آفتاب متفرق شدند و هر سوار بجای رفته و قریب ظهر همه از نزد من رفتند و بسبب شدت حرارت و تعب تشنگی بر آنها غلبه کرد تا اینکه آواز بفریاد بلند کردند در بین آن دیدم

سواری راکه بطرف آن درخت که من بران بودم می آید میخواهد که در سایه
آن بنشیند چون قریب درخت آمد دیدم بسبب حرارت و تعب هوش و حواس ندارد
و کسی دران بیابان بجز او نیست چون باز نظر من براو افتاد شناختم
که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا عامر بن ربیعه است دران هنگام دعا کردم که بار خدا مرا قدرت
دهی بر قتل دشمن خود و دشمن رسول خود و اهلبیت و او زیر درخت ایستاده و هر سو دران بیابان نظر میکرد
کسی از اصحاب خود بیابد کسی را نیافت در غلبه تشنگی او را بسیار رنجانیده بود ابراهیم میگوید
من از بالای درخت فرود آمدم و بالای اسپ او برجسته گردن او را گرفته بروی زمین انداختم
و بر سینه او نشسته ریش نجس او را بگرفتم گفت تو کیستی گفتم ای عدو خدا و رسول او چه قدر زود
فراموش کردی مرا منم ابراهیم که دیروز اراده قتل او داشتی لکن حق تعالی مرا بر تو مسلط فرمود
بعد آن شمشیر خود را بر حلق او نهادم و او را ذبح کردم و آواز بالثارات الحسین علیه السلام
بلند کردم و سر او را با نیزه و شمشیر و آنچه نزد او بوده همه را گرفتم و بر اسپ او که بسیار تند
رفتار بود سوار شدم و لجام را واکردم تا اینکه بکوفه رسیدم و چهار روز شده بود که از کوفه بیرون
آمده بودم و مختار برای طلب من مردم را فرستاده بود و گمان داشت که من همراه ازدی بده خود رفتم
راوی میگوید که مختار بطرف جیره رفته بود ناگهان دید که ابراهیم می آید و با دست سر آن
ملعون مختار چون از ملاقات او مسرور شد از و پرسید تا این مدت کجا بودی ای سردار
لشکر من و این سر کیست ابراهیم گفت که من در لشکر عامر بن ابی ربیعه بودم و این سر او ست
و تمام ماجری را بیان کرد مختار و تمام لشکر او ازین بشارت بشگفتند و به شنیدن حکایت او
متحیر گشتند و تعجب میکردند که چگونه حق تعالی ابراهیم را بر عامر غالب گردانید بعد آن مختار
پرسید که ازدی کجا است او گفت ای امیر چون او خود را بگلستان دفن کرد خبر ندادم که پس

ازان انجام کار او چه شد و بروایت دیگر ابراهیم میگوید که چون عامر بزیر درخت رسید بنفس
خود خطاب کردم که ای نفس مردن جز یکمرتبه نیست اگر مقدر شده است که بدست عامر ملعون
کشته شوم پس چاره نیست مرا ازان و اگر مقدر شده است که او را قتل کنم پس شکر خدا است
و خاطر خود را جمع کردم و شمشیر خود را گرفتم قضارا عامر از پشت اسب فرود آمد و خواب براو
مستولی شد از درخت فرود آمدم و تلاوت کردم این آیه را فَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ
سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و بجانب
چپ او شمشیر زدم و او را دو نیم کردم و بنابر روایت اولی ابراهیم گفت چه انتظار میکشی همراهی
چه گذشته مختار لشکر خود را جمع کرده به اسبان سوار شدند و آنجا بست و چهار
هزار سوار بودند و بقصد لشکر عامر رفتند راوی میگوید تمام آنروز و شب لشکریان او رفتند
تا اینکه به لشکر عامر رسیدند دیدند که لشکر عامر مانند موجهای دریا و ران صحرا در تجسس امیر خود
می آیند و می روند و هر کس طالب امارت برای خود بوده مختار و ابراهیم و همه لشکر شمشیرهای
خود را از نیام کشیدند و ندای یا لثارات الحسین بلند کرده بر لشکر عامر حمله کردند ساعتی
نگذشته بود که لشکر آنملعون را قتل کردند و هزیمت دادند و جماعتی را اسیر کردند و غنیمتهای
بسیار فراهم گرفتند و سرهای بیشمار ازان قوم اشرار بر نیزها نصب کردند و بر شتران بار
کرده بطرف کوفه روانه کردند **فصل هفتم** در ذکر کشته شدن شمر بن ذی الجوشن
ملعون ابن نما رح فرموده چون مختار را معلوم شد که شمر ذی الجوشن با جمعی از قاتلان آنحضرت
گریخته غلامی حبشی را که نامش زرین و بروایتی زربی و نهایت شجاع بود با ده کس دیگر مامور
ساخت که سرش بیاورد مسلم بن ضبابی میگوید که من هم از گریختگان بودیم که غلام مختار
پیش ما آمد شمر بما گفت شما باسپها رکاب بزنید و متفرق شوید شاید که این غلام قصد من بکند

تا او را نزد تو آوردیم و غلام در رسید شمر را حمله کرد و کشت و روان شد و در قریه که نامش کلبانیه
است بر لب نهر جانب پشته رسیدیم شمر از آنجا مجوسی را گرفته نامه باو سپرد که بمصعب بن زبیر
زود برسان و عنوان نامه چنین نوشته که این نامه ایست از شمر بن ذی الجوشن بمصعب بن
زبیر مجوس مذکور نامه برده و بدهیی داخل شد اتفاقاً مختار ابوعمره را در آنجا با پانصد سواری
برای کاری فرستاده بود یکی از همراهیانش نامه مذبوره گرفته عنوان آنرا خوانده پرسید
شمر در کجا است گفت سه فرسخ از اینجا فاصله دارد راوی میگوید که من بشمر گفتم تو از اینجا کوچ بکن
که در مقام خطر میباشی در جواب گفت وای بر شما آیا این همه ترس و بیم از این دروغگو دارید
قسم بخدا که از اینجا تا سه روز نخواهم رفت در همین اول روز از جانب پل سواران بنظر
آمدند و محاصره کردند شمر برهنه بود و بیشتر بی لنگ بسته ما همه او را تنها گذاشته گریختیم او شمشیر بدست
گرفته مقابله رفت و رجز میگفت بعد اندک زمانی صدای شنیدم که خبیث کشته شد و ابوعمره
شمر را با یارانش کشت و سرها را بریده نزد مختار فرستاد و مختار بمشاهده آنها سر بسجده گذاشت
و آن سرها را در رحبة الحذائین در برابر مسجد جامع آویخت و شیخ طوسی رحمه الله در امالی فرموده
که ابوعمره با شمر جنگ کرد تا آنکه زخمهای کاری خورد و مقید پیش مختار آمد حکم کرد گردنش
بزنند و در دیگی روغن داغ کرده انداختند پس بدن نجس او پاشیده شد و غلام حارثه
بن مضرب سر و صورتش را بپاهای خود کوبید و بروایت ابومخنف چون مختار از مهم خوارق
فارغ شد بقصر امارت نشست و بجانب او ابراهیم بوده و دیگر اصحاب او هم حاضر خدمت او
بودند بطرف آنها متوجه شده و فرمود ای قوم تحقیق که پروردگار مرا از غم و غصه که از جانب
تمام ستمکاران امام حسین علیه السلام داشتم شفا داده و حسرتی در دلم باقی نمانده سوای
[illegible] آن خبر قتل شمر بن ذی الجوشن ضبابی [illegible] نرسیده پس یا خبری از او داد

گفته‌ای بسر شنیده که چون سر امام حسین علیه السلام و قتل اهل بیت علیهم السلام را بدمشق
آورده از یزید رخصت طلبیده تا بدربار او حاضر شود چون اذن یافت پیش او رفت و سر امام حسین علیه السلام
حاضر شد یزید او را گفت چه خبر داری او پیش آن اشعار انشاد کرد املاء رکابی فضة و ذهبا

انی قتلت السید المهذبا	قتلت خیر الخلق اما و ابا
واکرم الخلق جمیعا حسبا	طعنته بالرمح حتی انقلبا
ضربته بالسیف صارت عجبا	یعنی پر کن رکاب مرا از نقره و طلا تحقیق که

قتل کردیم سید آراسته و ده صفات را قتل کردم بهترین خلق را از طرف مادر و پدر و بزرگترین
همه مخلوقات از روی حسب نیزه زدم بر او که منقلب شد و شمشیر زدم که باعث تعجب گردید
چون یزید پلید این اشعار شنید غضبناک شد و گفت غذاب شود ترا اگر میدانستی که او بهترین
خلق از طرف پدر و مادر بود چرا قتل کردی و نزد من سر او را آوردی خدا رکاب ترا از آتش
دوزخ پر کند دور شو که جائزه برای تو نزد من نیست پس از آن بنوک نیزه او را از آن ملعون
از پیش او بگریخت بعد آن عرض کردند که رای این است که از قبیله مذحج و همدان و مراد
مرد بازا بطلبی و از آنها سه کس را که خداوند عقل و دانش باشند اختیار کنی تا نشان او را پیدا کنند
مختار از قبیله همدان سالم بن اعور همدانی را و از قبیله مراد حمید بن مهذب مرادی و از مذحج
حسان بن نبهان مذحجی را اختیار کرده فرمود که شما میدانید آنچه بر امام حسین علیه السلام و اهلبیت
کرام او از ستمگاران بنی امیه ستم و جفا رسیده و از همه شدید تر در کفر شمر بن ذی الجوشن
بدکار است و پروردگار دلهای ما را اگر فتن انتقام از آن لئام سرور و حبور موفور بخشیده لکن
شمر ملعون هنوز بسزای خود نرسیده از شما توقع دارم که نشان او پیدا کنید آنها گفتند اگر شمر چشم
و هر یک تجسس آن ملعون برای رفته در شهرها و درهای کوهها و شبها تجسس آن ملعون میکردند

تا اینکه بمرام خود فائز گشتند و او را در دجله عظیمی یافتند و چند روز با او ماندند و شخصی از انها برای اطلاع مختار بطرف کوفه مراجعت کرد و او را از حقیقت حال مطلع ساخت مختار را از شنیدن این خبر فرحت اثر سرور تازه و فرح بی اندازه رو داد و همان وقت بر اسب خود با ابراهیم و ده هزار دلیران سوار شد چون قریب دجله رسیدند و اصحاب مختار که نزد او حاضر بودند معلوم کردند که مختار و لشکر او رسید فرحناک گردیدند شمر ملعون از دجله باراده جنگ بیرون آمد و در رجز این ابیات میخواند

نبهتم لیثا هزبرا باسلا	سهم محیّاه یقدّ الکاهل
ما بارزته یوم حرب عصبة	الا اراه کالشجاع القاتل
فان شککتم عن قتالی فاسئلوا	عنّی من شئتم من القبائل
لا ارهب الموت ولا احذره	فی کل حرب و مقام هائل
کم قد رمیت فی القبور من فتی	یصدع بالهندی والذوائل
وکم قتلت من شجاع ضیغم	ضجّت علیه نادبة الثواکل
ان تقتلونی فلقد افجعتکم	قدما بقتل الحسین الفاضل

حاصل مضمون اینکه متعرض شدید و برانگیخت گردید شیر هزبر دلیر را که تیر هیبت روی انشگافته میکند دل او را مبارزه نکردند با او در جنگگاه قومی مگر اینکه یافتند او را دلیر قتل کننده پس اگر شک دارید شما در قتال من پس بپرسید دلیری مرا از هر قبیله که خواهید نمی ترسم از مرگ و نه خوف آن میکنم در هر جنگگاه و جای هولناک چه قدر در قبرها افگندم جوانان را که میزدند و حمله میکردند به شمشیرهای هندی و تیرهای استوار و چه قدر کشتم دلیران ضیغمان را که فریاد کردند بر آنها و نوحه کردند زنان پسر مرده اگر شما قتل خواهید کرد مرا پس بدرستیکه من بدرد آوردم شما را سابق برین بسبب قتل کردن من حسین ع را که صاحب فضل و شرف بوده راوی میگوید چون

ابراهیم اشعار آن پلید را شنید بغرها غیظا و غضب بلمزید و گفت من قتل این ملعون بدکردار سزاوارترم بعد آن بعزم مبارزه پیش رفت و این ابیات را بجواب او گفت

شعرك یا ملعون شعر جاهلُ	و انت یا ویلك شرّ قاتل
تجب فی البغض لآل المصطفیٰ	ولبس ذا فعلك فعل عاقل
یا اکفر الامة یا ابن الخنا	یا بن الکلاب الفسق الاراذل
انت شبیه الکلب برص اعور	والبقع الجسم کفور جاهل
لاجعلن مکسبی و مغنمی	قتلك فابشر بحسام قاتل
واعلم بانی اخذ بثار	من فضّله الله علی الافاضل
ثار الحسین بن بنت المصطفیٰ	سیّد کلّ فارس و راجل
بذلت فی ثار الحسین مهجتی	و لم اطع فی الحرب عذل عاذل
صلّی علیه الله ما جنّ الدّجی	و صالت الشجعان بالتطاول
خذها من ابراهیم بن مالك	الا فتی نظمها فاق کلّ قائل
واعلم بانی لك حقّاً قاتلا	بعاجل فی الحتف غیر آجل
ارجو بذاك الفوز فی یوم اللقا	من کل صعب من مقامها

حاصل مضمون اینکه شعر تو ای ملعون شعر جاهلان است و تو عذاب باد بر تو بدترین قاتلان می باشی فرو رفتی در دشمنی و بغض آل مصطفی و نیست این کار تو کار زیرکان ای کافرترین امت و ای فرزند زن فاحشه ای فرزند سگهای بدکرداران رذیلان چه قدر مشابهت داری با سگ ابرص یکچشم و دورنگی و چه قدر کفر و جهل داری خواهیم پنداشت غنیمت و کسب خود قتل تو پس بشارت باد ترا بشمشیر کشنده و بدانکه من خواهم گرفت

عوض خون کسی را که حق تعالی او را بر ارباب فضل فضیلت داده و آن عوض خون امام حسین علیه السلام فرزند دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که او سردار هر سوار و پیاده بود است بخشیدم بگرفتن عوض خون امام حسین علیه السلام خون دل خود را و گوش ندادم وقت جنگ بملامت هر ملامت کننده در رو و خدا باد بر او تا شب تاریک است و دلیران حمله ور میباشند و غلبه میجویند بگیری و نگهداری از ابراهیم بن مالک اشتر نظمی را که تفوق دارد بر هر گوینده و بیقین بدان که من برای تو بیشک قاتل ام و بزودی ترا هلاک میکنم و در نگی تمام و بسبب قتل تو امید رستگاری دارم بروز ملاقات با پروردگار از هر سختی و شدت در مقام هول و خوف راوی میگوید بعد از آن شمر بن ذی الجوشن ضبابی بر ابراهیم حمله کرد و شیر حمله آور و شجاع دلاور ابراهیم بن مالک اشتر حمله او را رد کرده عمود آهنین که بدست داشت بر پشت او زد و از صدمه آن ضربت استخوانهای آن ملعون شکستند و بر زمین افتاد یاران ابراهیم او را اسیر کردند و خواستند که او را بکشند ابراهیم منع فرمود پس هرگاه روبروی مختار حاضر شد فرمود ای ملعون ای کافر فخر میکردی بقتل امام حسین علیه السلام بعد از آن حکم داد که ناخنها و پوست او را بکشند و عصب های او را قطع نمایند و تا سه روز بانواع عذاب او را معذب میساختند و قطران که در آن نفط انداخته بودند آوردند و گفتند بیا بیاشامی ای ملعون چون امتناع نمود بعمود آهن فم او را وا کرده در دهن او ریختند و زبان او را کشیدند بسبب نفط امعای او پاره پاره شد چون روز چهارم شد و دیدند که قریب است که بمیرد گردن او زدند و حکم داد که آتش بسیاری روشن کنند و جسد نجس او را در آتش انداختند

فصل هشتم در ذکر سایر مقتولین که بدست مختار و یاران او بدار البوار رسیدند طبری در تاریخ خود نوشته که مختار در جستجو و تفحص قاتلان آن امام و اهلبیت کرام مبالغه تمام و جد و جهد ما لا کلام داشت

و بگفت بید بکنید که ما و امیک من زیرج را از تا باکان با کی خبر آب و طعام بر من ناگوار است
موسی بن عامر میگوید اول مردمانیکه بخصوص گرفتار شدند کسانی بودند که اسب بر نعش مبارک
آنحضرت تاختند مختار در باب آنها امر کرد که آنها را بر پشت خوابانیدند و میخهای شان را پا
پاره گردانیدند بعد سوزانیدند و دیگر دو کس که شریک خون عبدالرحمن بن عقیل بن
ابیطالب بودند و رخت ها از نعش کنده بودند از صحرا اسیر آوردند آنها را گردن زد و باتش خبیث
بعد مالک بن بشیر دستگیر شد سر بازار گردنش زدند و ابو عمره را بمحاصره خولی بن یزید اصبحی فرستاد
و این ملعون آنست که سر انور آن سرور را از ابن زیاد بد نهاد برده بود وقتیکه ابو عمره بدر خانه
رسید پس زن او نوار نام دختر مالک بروایت طبری و بعضی عیوق گفته اند و او دوستدار عترت
اطهار بوده بر آمد و گفت من نمیدانم که خولی کجا است و با انگشت اشاره جانب بیت الخلا کرد
رفتند دیدند بر سر خود سبدی گذاشته نشسته است گرفتند و کشتند و مختار باحراق آن ناری
امر فرمود و بروایت ابو مخنف چون آن ملعون را پیش مختار حاضر کردند فرمود خبر ده مرا که تو در
کربلا چه ستم کردی گفت من نزد سکینه دختر امام حسین علیه السلام رفتم و آن معصومه دو گوشواره
در گوش داشت خواستم که آنرا بگیرم آن معصومه امتناع کرد پس کشیدم هر دو گوشواره را تا اینکه
قریب بود که هر دو گوش او شگافته شوند در آنوقت شنیدم از او میگوید که حق تعالی هر دو دست
و پای ترا قطع کند و ترا باتش دنیا قبل از آتش جهنم بسوزاند ابراهیم فرمود که هر دو دست خود را از
آستین بیرون آور و مع هر دو پا از مفاصل بریده بمختار طلبیده و از آن صدقه هر دو چشم او را بر
و قطران و نفط در آن انداخت چون بجوش آمد به البواد رسید وجثه آن ملعون را باتش سوخته
و بعد ازین کامل ایجانب حکیم بن طفیل سنبسی فرستاد و این ملعونیست که حضرت عباس را
تیری زده بود و لباس آنحضرت را کنده برده بود پس آن ملعون را گرفته و نشانه تیرها ساختند

پیش از آنکه نزد مختار ببرند بعده کسانی چند را که از آنجمله عبد الله بن ناجیه بود بگرفتن مره بن منقذ عبدی که
مرد پیر و قاتل فرزند نوجوان حضرت شبیر یعنی علی اکبر بود فرستاده رفتند و خانه اش را احاطه
کردند آن ملعون بر اسب خویش رو سوار نیزه بدست از خانه برآمد و رمح بعبد الله بن ناجیه شامی حواله
نموده عبد الله مذکور از اسب در افتاد ما ضربه از سنانش نرسید پس پسر کامل شمشیری باو زده دست او برد
چپ خود گرفته و اسب از آنجا تاخت و گریخت و بمصعب بن زبیر ملحق گردید و دست زخمی او شل
و بیکار شده بود و بعض زید بن رقاد را آوردند و سنگسار و تیر بارانش کردند و سوختند و سنان بن انس
بطرف بصره گریخت پس خانه اش را خراب نمودند بعض از حدود بصره بجانب قادسیه رفت
و در آنجا جاسوسان بود نزد مختار خبر فرستادند آخرش او را در میان عذیب و قادسیه مقید
کردند و انگشتانش بریدند و بعد از آن دست و پایش قطع کردند و روغن زیت در دیگی داغ نموده
در آن انداختند و بروایت ابو مخنف چون آن ملعون را نزد مختار حاضر کردند پرسید راست بیان کن
تو در کربلا چه کردی گفت رفتم پیش امام حسین علیه السلام و آنحضرت بر خاک افتاده بود پس دست خود را
بر ازار بند آنحضرت زدم تا بگیرم دست مبارک سه مرتبه منقلب شد و بر آن گذاشت مرتبه چهارم
دست آنحضرت را شکستم و آنرا گرفتم راوی میگوید که ابراهیم گریست و گفت که قریب بن یاسر لعین را
چون پیش مختار آوردند در حالیکه هر دو دست او بسته بودند و هر دو پای او مقید کرده بودند ابراهیم
فرمود که عذاب باد بر تو آیا حیا نکردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او علی بن ابیطالب
علیه السلام بعد آن او را بر پشت او خوابانید و سر خنجر را بر چشمهای او گذاشت و سفیدی چشم او را
قطع کرد چون او را استاده کرد مذکور بود و خون از چشمهای او بر ریشش جاری بود بعد آن چون ناخنهای
او را کشیدند هر دو دست شکسته شدند و گوشت هر دو ران او را می بریدند و بر آتش نیم برشت کرده
باو بخورانیدند و هرگاه از خوردن اباء و امتناع میکرد نوک نیزه براو میزدند و چون مشرف بهلاک گردید

اورا ذبح کردند و بدن نجس او را در آتش سوزانیدند و بروایتی زنده او را در آتش انداختند و عبدالله
بن عقبه غنوی بجانب جزیره گریخت خانه اش را کندند و از منهال بن عمر مرویست گفت که من در خدمت
امام سید الساجدین برای رخصت رفتم و از مکه معظمه اراده مراجعت داشتم حضرت فرمود ای منهال
حرمله بن کاهل چه حال دارد و همراه من بشیر بن غالب اسدی بود گفت که او زنده است یکی از
پسران آتش روشن کنند و در کوفه زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت که خداوندا این را
حرارت آتش و آهن بچشان منهال میگوید که من بکوفه آمدم و مختار در آنروزها خروج نموده بود برای
ملاقات او سوار شدم و دیدم که از خانه خود بر می آمد باو برخوردم گفت ای منهال شریک ولایت و
حکومت ما نشدی گفتم من در مکه بودم پس باهم گردش تا کناسه رسیدیم در انجا توقف نمود گویا انتظاری
داشت بعد ساعتی مردمانی آمده بشارتش دادند که حرمله گرفتار شد بعد او را آوردند مختار باو گفت
لعنت خدا بر تو و شکر او تعالی شانه که مرا بر تو قادر گردانید جلاد را طلبید دست و پایش برید
بعد آتش طلبید و در آتش و نی او را سوزانیدند من دو مرتبه گفتم سبحان الله گفت
تسبیح در هر حال خوبست اما اینوقت چه باعث شد پس دعای سید العابدین علیه السلام را بیان
نمودم از شنیدن اینمعنی از اسپ پائین آمده دوگانه شکرانه بجا آورده و در سجده طول داد بعد از آن
سوار شده روان شد در راه خانه من متقابل بود عرض و الحاح نمودم که فرود آید و طعامی میل فرماید گفت
جناب زین العابدین علیه السلام دعا کرده حقتعالی از اجابت آن بر دست من ظاهر ساخت و تو مرا دعوت میکنی امروز روزه شکر است
گفتم خداوند عالم ترا توفیق نیک بدهد و بروایت ابو مخنف چون مختار آن ملعون را دید گریست و گفت عذاب باد
بر تو آیا ظلمی و ستمی که کردی ترا کفایت نکرد که طفل شیرخوار را ذبح کردی از تیر خود ای دشمن خدا آیا نمی دانستی
که او فرزند رسول بوده او را نشانه تیر خود ساختی پس او را در پیش ایستاده کردند و نشانه سهام ساختند تا
اینکه واصل جهنم شد و از جمله آنها عبید الله بن عروه خثعمی بجانب مصعب گریخت پس خانه اش را منهدم ساختند

و در پی عمر بن صبیح صیداوی آدم ها فرستاد وقت شب که مردمان بخواب رفته بودند با ایشان رسیدند
و آن ملعون نیز بر بالای پشت بام شمشیری زیر سر گذاشته خوابیده بود او را و شمشیر او را گرفتند
او گفت چه بد تقبیحت که با وجود چنان نزدیکی چنین دور شد با تعجیل پیش مختار آوردند پس بطعن
نیزه ها کشتند بعده بطرف محمد بن اشعث بن قیس کسانی چند را روانه کرد و گفت او را در لهو و لعب
در صید و شکار یا ایستاده و حیران یا ترسان و بهر طرف نگران یا پنهان خواهید یافت سرش
بیاورید و او بکوشکی که در قریه متصل قادسیه داشت گریخته نشسته بود فرستادگان قصرش را احاطه
نمودند او از دروازه دوم بیرون رفت و بمصعب پیوست قصر و خانه اش برانداختند اثاث البیتش را
نزد مختار بردند مرزبانی گفت که عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم بدانی و حمل بن مالک محاربی
از قادسیه گرفتار بحضور مختار آمدند خطاب بانها کرد و گفت ای دشمنان خدا حسین بن علی
علیه السلام کجا است آنها گفتند با جبر و اکراه دیگران بر او خروج کردیم گفت شما چرا منتی نه نهادید و آبی
ندادید و بر سبب آ گفت تو ئی که کلاه آنحضرت را گرفتی او منکر شد گفت بلی تو ئی و امر بقطع دست و پایش
کرد بریدند و آن دو تا را که همراه آن بودند گردن زدند بعد از آن بجدل بن سلیم کلبی آوردند و
گفتند این ملعون انگشت آنحضرت ع بریده انگشتر گرفته بود دست و پایش را مقطوع نمودند
پس خون جاری بود تا آنکه مرد و رفاد بن مالک و عمر بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس
خولانی را آوردند مختار بانها گفت ای قاتلان حسین ع شما بوهای خوش در روز نحس گرفتید کنیتر
یعنی از اسباب آنحضرت از خوشبو تیها بغارت بردند و در میان خود تقسیم کرده بودند الحاصل آنها را
بسجاره سوی مقتل فرستاد و گردن آنها زدند دیگر اسما بن خارجه فزاری که شریک قتل مسلم بن عقیل
رحمه الله بود مختار در حقش گفت اما و رب السماء و رب الضیاء و الظلماء
لتنزلن نار من السماء دهماء حمراء سحماء تحرق دار اسماء یعنی قسم بخالق آسمان

ورو شنی و تاریکی که هر آینه آتشی سیاه و سرخ خالص از آسمان فرو خواهد آمد و خانه اسما را خواهد
سوخت و این کلمات باو رسید گفت ابو اسحق عبارت مسجع فرموده و دیگر صلاح ما من درین مقام
نیست نسبت باو دیگر بخیت خانه او و بنی اعمامش را خراب ساخت صاحب روضة الصفا گفته
و از انجمله عمر بن الحجاج زبیدی است که چون دانست که مختار او را میطلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت
و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و درین حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را
بار سنگ سا ختند و از انجمله قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبد الله بن کامل برد که مختار مقرب تری از و نداشت و عبد الله
او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون ما مول انکه امیر از جرم
وی در گذرد مختار ساعتی خاموش شده باو گفت که انگشتری خود را بمن بده که ببینم که او را چگونه
ساخته اند عبد الله خاتم را باو داده مختار زمانی طویل او را بسخن مشغول گردانیده و ابو عمره را طلب داشت
و در سر باوی گفت که این خاتم را پیش منکوحه عبد الله ببر و بگوی که شوهر تو این نشانه فرستاده و
گفته است که قیس ابن اشعث را بمن نمائی چه باو سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که
چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمره بتقریر موعود عمل نمود خاتون عبد الله او را
بخانه که قیس مختفی بود در آورد و ابو عمره فی الحال سرش را پیش مختار آورد و مختار نظر بآن سر کرده فرمود
هذا بوظیفه امام حسین را گرفته و شش کس را نزد او آوردند و گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین
بنهب آورده اند مختار فرمود ایشان را پوست کنند و سعد حنفی با مختار گفت جمعی از قتله امام حسین در فلان موضع اند و مختار جمعی را فرستاد
تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار بران جماعت افتاد گفت ای کشندگان جوانان اهل بهشت و انصار دین
خود را در پنجه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که ابن زیاد ما را بآن لشکر فرستاده بود از
خون ما در گذشته بر ما بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام حسین علیه السلام
منت ننهادید و از روح مصطفی و علی مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را

به بازار برده گردن زدند انتهی ابن نماره فرموده که شمر ذی الجوشن شتر آنحضرت را آورده و گوشتش
بر مردم کوفه منقسم ساخته بود مختار حکم کرد که آن خانهها را بشمارند و از بنیاد براندازند و صاحب خانهها را
بکشند ابو مخنف میگوید پس از آن مختار از ابراهیم گفت که من نامهای شش کس را یاد کردم اسماء بن خارجه
و شریح قاضی و محمد بن اشعث و اینها شمشیران ستم عبدالله بن زیاد بوده اند و من اراده دارم
که بتجسس و طلب آنها بفرستم و از آنها انتقام بگیرم پس جابر بن اشعث و صعصعه ابن لیث اسدی را
نزد من حاضر کنی چون آن هر دو پیش مختار حاضر شدند فرمود که من صدق نیت و خلوص محبت شما
با اهل بیت علیهم السلام بیقین میدانم و بدرستیکه از همه قاتلان و ستمگاران ایشان انتقام گرفتم و جز این
سه کس کسی از آنها باقی نمانده که بسزای خود رسیده باشد اگر توانید نشان اینها پیدا کنید گفتند بسر و چشم
و زرهها را پوشیده در تجسس آنها روانه شدند و در قبایل عرب هر جا و وادی تجسس کردند آخر کار در قریه
بنی امیه نشان آنها یافتند که در سرداب نهایت تنگ پوشیده شده اند و چون سوای یک کس نمی توانست
که اندرون آن برود بر در سرداب آتش افروختند چون دود و حرارت آتش بآنها رسید سراسیمه شدند
و اسلحه خود را انداختند و امان طلبیدند جابر و صعصعه همان وقت اسیر ساختند و کتفهای آنها را بستند و بخدمت
مختار حاضر ساختند و با آنها شریح قاضی هم بود چون نظر ابراهیم و مختار بر او افتاد آب دهن بر او انداختند
و گفت خدا لعنت کند بر شما و باتش دوزخ بسوزاند آیا گمان میکردید که بعد قتل امام حسین علیه السلام سالم
خواهید ماند و نجات خواهید یافت سبب کشتن آن امام مظلوم غدر و بدکرداری شما بود و نسبت بمسلم
بن عقیل و هانی بن عروه بدرستیکه سرکشی شما بهر درگاه بنهایت رسیده شما دقیقه در سعی بر قتل آنحضرت
فروگذاشت نکرده اید قسم بخدا من از شما انتقام ایشان میگیرم بعد آن محمد بن اشعث ملعون را پیش کرده مختار
دست و پای او را قطع کرد و گوشت ران او را بریده بر آتش بریان کرده باو میداد که بخورد و بانواع شدائد
و عذاب معذب کرد تا اینکه بدار البوار رسید و برادر محمد ابن اشعث در بیابان فرار و بسبب شدت تشنگی و گرسنگی

چون خبر هلاکت او بسمع مختار رسید متاسف گردید یاران او عرض کردند ای امیر چون بسبب خوف تو او بیابان
رفته هلاک شده پس لاجرم تو ثواب اجر خواهی شد پس از آن اسماء بن خارجه را آوردند مختار فرمود تو ای
خارجی که خروج کردی بر آل محمد صلی الله علیه و آله بعد از آن او را از شمشیر پاره پاره کرد پس از آن شریح قاضی را
آوردند مختار گفت ای سردار اهل نار وای قاضی کفار بدرستیکه تو خروج کردی بر اهلبیت نبی خود و زبان خود
بعد آن بر سر او ضربتی زد و پشت سر او را شق کرده زبان او را بیرون آورده قطع کرد و بانواع عذاب او را هم
کشت و بآتش سوزانید ابو مخنف میگوید پس مرد پیری از شیعیان آل محمد برخواست و گفت سلام بر تو ای گیرنده
عوض خون امام حسین علیه السلام بتحقیق که فرزند من مرا خبر داده که حصین بن تمیم در قریه از قریه های کوفه مخفی
شده است پس سرعت فرمائی در گرفتاری او بتحقیق که او در قتل امام حسین علیه السلام کوشش بسیاری کرده است
مختار گفت کجا است پسر تو گفت ای آقای ما اینک حاضر است و آواز داد او را از خانه خود بیرون آمد
و مقبل نام داشت پدر او گفت با امیر برو در قریه که آنجا حصین است پس بسرعت رفت چون در آن قریه رسید حصین
بن تمیم را ایستاده یافتند و همراه مختار چند کس از یاران او بودند پنج کس از آنها نزد او رفته دستهای او را از کتف
بستند آن ملعون گفت بچه قصور دستهای مرا می بندید مختار گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول او تو ای
که با امام حسین علیه السلام محاربه کردی و رسول او قیس بن مسهر صیداوی که مرد صالح بود قتل نمودی
قسم بجدم ترا به بدترین عذاب خواهم کشت پس اعضای او پاره کرد و بدن او را بآتش سوزانید ابو مخنف میگوید
بعد آن مختار به عبدالله بن حصین نامه نوشت که من بطلب عوض خون امام حسین علیه السلام خروج
کردم پس کسی را نیافتم غیر از تو که از او استعانت جویم و آرزو دارم از حق سبحانه تعالی که مرا ببرکت تو بر کفار ظفر دهد
و بعد پس چون نامه مختار نزد او رسید او التفاتی نکرد و جوابی نداد مختار قصد خانه او در کوفه بوده کرد خانه اش
شکست و زوجه او را اسیر کرده گرفت و او دختر عم ابن سلمه بود چون خبر بعبدالله بن حصین رسید غضبناک شد
و لشکر خود را از خلاف کشید و صد سوار از اشراف قوم خود همراه خود گرفت و چون عمر بن سعد بن قیس مقبلی

خرابی خانه از پیشگاه مختار شده بود او کل ده او را خراب ساخت و بعد آن بکوفه داخل شد عمر بن کیسان که از یاران مختار بود با آنها دو چار شد پرسید شما از کجا آمده اید گفتند ما از اصحاب عبدالله بن حصین می باشیم و نزد مختار برای کاری آمده ایم او گفت بروید به برکت خدا عبدالله بن حصین پیش رفت تا آنکه بدر مجلس رسید در را شکست و زوجه خود را گرفت و هر که در مجلس بود همه را رها کرد و با چهل کس از اصحاب خود زوجه خود را روانه کرد و هفتاد کس از آنها نزد او باقی ماندند همراه او میرفتند چون این خبر بمختار رسید با صد سوار تعاقب آنها کرده اثنای راه نهصد سوار دیگر با او پیوستند چون بعبدالله بن حصین دو چار شدند جنگ عظیمی واقع شد از لشکر او بیست و ده کس مقتول شدند و از لشکر مختار صد کس لکن انجام کار عبدالله هزیمت یافته بمداین رفته و چون پیش نظر مختار انتقام از گروه اشرار بوده التفاتی بطرف او نفرموده مراجعت بطرف کوفه نمود ابن نماره فرموده که پس مختار همیشه اوقات بدین منوال در قتل و استیصال کشندگان امام کوشش و سعی می نمود اکثری را بقتل رسانید و خانهای گریختگان را بر انداخت و بسیاری را از ملجا و ماوای و قلعه ها آواره دشت و بیابان ساخت و اکثر غلامان آقایان خود را کشته نزد مختار می آمدند و آزاد میگشتند و سراغ اکثر آن ملاعین از غلامان میگرفت و میگشت کار بجائی رسید که غلام با آقا میگفت که مرا بر گردن خود سوار کن پس سوار میکرد و غلام پاهای خود را بر سینه اش از روی اهانت می آویخت و از آنکه پیش مختار سعایت تو خواهم کرد می ترسانید سبحان الله مختار چه مثوبات جلیله و مناقب جمیله اکتساب نموده فرح و سرور بی پایان بسعی های نمایان بجناب احمد مختار و آل اطهار او رسانیده و من شعر چند در جناب او وصف نشده دو کلام [illegible] گفته ام

سر النبی باخذ الثار من عصب	باؤا بقتل الحسین الطاهر الشیم
قوم غلت وابلات البغض تحبهم	للمرتضی وابنیه سادة الامم
حاز الفخار الفتی المختار اذ قعدت	عن نصره سائر الاعراب والعجم
جادته من رحمة الجبار سارية	تهمی علی قبره منهلة الدیم

حاصل سخن آنکه مختار حضرت سید ابرار را بگرفتن انتقام از قاتلان امام مسرور و شادکام گردانید و بد احوال قومی که
در سینه کینه علی را و اولاد وی داشتند و مختار زهی افتخار برای خود مهیا ساخت و وقتیکه تمام عرب و عجم از
مدد آن امام امم باز مانده بودند آب باران رحمت الهی خاک او را سیراب کناد این نگارنده فرموده که چون
ابراهیم از قتل اعدای اهلبیت طاهرین علیهم السلام فارغ شده عبید الله و دیگر سرداران نامی
شامی بکوفه فرستاد و نامهای آنها را بر پاره های کاغذ نوشته در گوشهای آنها نهاد وقتی رسیدند که
مختار طعام چاشت تناول میکرد از مشاهده این حال هزاران شکر لایزال بجا آورد و چون از خوردن
فارغ شد برخاست و سر آن کفش بر روی ابن زیاد زد و کفش را بغلامی داد و گفت این را بشو که بر روی کافر
ناپاکی زده ام و از این طفیل حامد کیسانی ماثور است که سرها را نزدیک و بلند کوفه گذاشتند و پارچه سفیدی
بران انداخته بودند چون آن جامه را برداشتم ماری برآمد که در میان سرها داخل میشد وقتی که سرها را
در رحبه بر دار آویختند باز همان مار در سوراخهای سر او میرفت و چند بار چنین کرد و بعد از آن مختار سر
عبید الله و دیگر سرداران را بصحابت عبد الرحمن بن ابی عمر ثقفی و عبد الرحمن بن شداد خثعمی و انس
ابن مالک اشعری و بقولی سائب بن مالک مع سی هزار دینار پیش محمد بن حنفیه فرستاده و نامه
نوشته داد باین مضمون که من مددگاران و موالیان شما را روانه کردم و ایشان در اکتساب رحمت خدا
و غم و غصه آن اشقیا برآمده و مار از روزگار ایشان برآورده پس شکر خدای راست که انتقام
و کینه شما کشیده و در هر جا از آن فجار بسیار بسیار را هلاک گردانیده و مومنین را ابتهاج و سرور بخشید
صعود و عطا فرموده فرستادگان چون بخدمت محمد بن حنفیه رسیدند از ادراک این نعمت عظمی مرتب
سر بسجده گذاشت و مختار را دعا گفت که خداوند او را جزای خیر دهد که انتقام ما را کشیده و حق او بر
اولاد عبد المطلب واجب گردیده و گفت خداوند ابراهیم اشتر را بجنت [illegible] و حکایت [illegible]
[illegible] منصور [illegible] در خوشنودی مرضیات خود عطا کن [illegible] تقربات او [illegible]

پیش حضرت زین العباد علیه السلام فرستاد اتفاقاً جناب امامؑ هم در آنوقت طعام چاشت میل
میفرمود سجده شکر بجا آورد و گفت شکر و سپاس رب الناس که انتقام از اعدا گرفت و مختار را
جزای نیک دهد مرا وقتیکه پیش ابن زیاد برده بودند او چاشت میخورد و سر مطهر پدرم پیش روی او
گذاشته بود در آنوقت دعا کردم که بار الها مرا نمیرانی تا آنکه سرش بمن نمائی و محمد بن حنفیه مالیکه مختار
فرستاده بود در میان اقربا و شیعهای خود از مهاجرین و انصار در مکه و مدینه تقسیم کرد و در امالی
شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله علیه مذکور است که بعد از آن امام زین العابدین علیه السلام ارشاد کرد
که سرش را بیرون انداختند بعد نزد عبدالله بن زبیر بردند ابن زبیر آنرا بر نیزه گذاشت از هوا بر زمین
افتاد ناگاه ماری بر آمد و ببینیش پیچید و باز آن سر را سوار کرده از باد بر زمین افتاد و باز بدماغش پیچید
سه مرتبه همچنان شد آخر الامر ابن زبیر گفت که در شعاب کوفه بیندازند صاحب روضة الصفا از خوارزمی
روایت کرده که چون سرهای شامیان نزد محمد حنفیه آوردند حکم داد که آنها را بیاویزند و ابن زبیر او را
مانع شد و فرمان داد تا آنها را دفن کردند و غلبه مختار بر فراج ابن زبیر و شعار آمده جهان کشاده
بروی تنگ گشت و چون ابراهیم مالک نصیبین چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستانده
بعضی از اصحاب خود صرف کرده و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامی ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر
در تحت تصرف در آمد و مرزبانی باستقلال نمود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
تا مدت پنج سال هیچ زنی از بنی هاشم سر شانه نکرد و دود از خانه هاشمی بلند نشد تا آنکه ابن زیاد
کشته شد شیخ ابن نما از فاطمه دختر امیر المومنین نقل نموده فرمود که هیچ زنی در میان ما خضاب نکرده
و میل سرمه در چشم نکشید و شانه در سر نکرد تا آنکه مختار سر ابن زیاد نفرستاد و مرویست که مختار
مسجد و منبر کس [illegible] و هر کسیکه شریک خون آن امام علیه السلام بودند در عهد خود بقتل رسانیده و مدت
مدت سلطنت او هیجده ماه بود و از ابتدای شانزدهم ربیع الاول شصت و شش تا پانزدهم [illegible] که

سیام سنه شصت و هفت و سن او شصت و شش و هفت سال بود خاتمه در

ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه صاحب حبیب السیر

گفته چون شبث بن ربعی و محمد ابن اشعث از مختار گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بجنگ مختار

ترغیب تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد دست توجه بکوفه

نگشایم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده

مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود معاذیر متمسک جسته از اهواز بیرون

نیامد و بالاخره مصعب بنابر التماس محمد اشعث او را بطلب مهلب فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب

با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان

و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار اسیر اند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده

بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود تا آن طرف بروم و چون مهلب از جانب

عبدالله بن زبیر باطاعت مصعب مأمور بود بسامان کار لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبدالرحمن

بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان را به بیعت ابن

زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را

با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان

را به بیعت ابن زبیر و بلا دعوت نمودند آن مردم امتناع نموده صف آراسته کردند و میان

هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن شمیط بقتل آمده سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب

تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده پیش

بمختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او طعمه تیغ گشته اند آهی سرد برکشیده گفت

از مرگ چاره نیست بعد ازان با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند

شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی نهایت روی نموده هنگام نماز شام
یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله کرده دران حمله ابن
اشعث با جماعه اصحاب خویش گرفتار شنبه خود گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و
عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام در آن معرکه بقتل رسید و پیش ازان عمرو چند گاه از حجاز بیرون
آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد بن حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه
چیزی از کیسه اخراج کرده باو گفت بهر جانب که خواهی توجه نمائی که از من چیزی بتو نخواهد رسید
و عمرو مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی
بخشید و عمرو ملازمت او اختیار کرد تا دران جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر
ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده مختار منهزم
گشت و با شش هزار کس در سرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار
از قلت زاد بفریاد و فغان آمده با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز ان نیست که دست
در دامن امان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت
جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید و سراهای ایشان ویران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد
آنجماعت ندهند و همه را بخواری و زاری بکشند وظیفه آنکه با من اتفاق نمائید تا ازین تنگنا
بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل بنام نیک بهتر ازانست که بذل و عجز کشته شویم متابعان
مختار تن بجنگ ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود
از دار الاماره قدم بیرون نهاد و با اعدا در آویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار
کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون
از سرای بیرون آمدند رؤسای کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار

خونها در میانست اگر تو بر ایشان ابقا میکنی طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید
وایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابوحنیفه دینوری آورده که چون مختار از
معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر الامارت خزید و مدت
محاصره او چهل روز گذشته با سائب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمائی تا بحمیت
عصبیت عرب برای دین با اعدا جنگ کنیم سائب زبان بکلمه اِنّا لِلّٰه وَ اِنّا اِلَیهِ رَاجِعُون
گشاده گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق بتوانیست که خروج تو برای اغراض دنیوی بوده نه بسبب
احراز مثوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبد الملک مروان را دیدم
که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر بر دیار حجاز و عبد الله بن حازم بر خراسان استیلا یافت
و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین علیه السلام ندانستم
لاجرم بجستجوی ملک برخواستم و کار بجای رسید که محسود اماثل و اقران گشتم آنگاه فرمود تا اسب
و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شده و هر که متحصن شده بود با وی از سرای
سلطان بیرون آمده هر دو فریق با هم بر آمیخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار
منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سی صد کس نماند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند
تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از یاران او دیاری
نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب
بردند مصعب سی هزار درهم بایشان بخشیده سر مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن
بنزد برادر خود فرستاد عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد الله زبیر را در مسجد الحرام
یافتم و بآنجا رسیده دیدم که نماز میگذارد و چون هنگام سحر از صلوة فراغت یافت پیش او رفته فتح نامه را

بدستش دادم و او آنرا خوانده گفتم که ای امیر سر مختار با من است گفت غرض ازین سخن چیست گفتم جائزه میخواهم گفت که سر او بعوض جائزه برگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ دشمن گذارده برای سلطان آمدند دو ماه دران موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چاره دیگر نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جائز مدار که مقاصد تو بانجاح مقرونست و ابراهیم بخدمت شتافته با وی بیعت نمود و مصعب در تعظیم و توقیر ابراهیم مبالغه نموده فیصل مهمات را برای و رویت او گردانید و بروایت ابو مخنف چون مصعب بن زبیر با دعای خلافت نهضت نموده به بصره داخل شد مردمان بسیار با او بیعت کردند انجام کار لشکر بسیار فراهم آورده طالب کوفه شد چون مختار مخبر گردید با لشکر خود از انجا نهضت کرد و مصعب لشکریان او در زمان بر نهر دیره فرود آمده بودند مختار بقرب آن فروکش شد مصعب پیغامبری نزد مختار فرستاد و گفت که از جانب من والی کوفه باش مختار ابا کرد و هر دو لشکر باهم پیوستند و داد مردانگی دادند آخر کار لشکر مصعب نصرت یافت و لشکر مختار هزیمت خورده بکوفه رفت و بقصر تا چهل روز متحصن گردید انجام کار چون بسیار دلتنگ شد از اصحاب خود گفت میخواهم که ازین قوم مقاتله نمایم بهتر است که متحصن شدن بحصن برای من عار است یاران او بسمع اجابت استماع نموده مهیای کارزار شدند و جنگ عظیمی فیما بین واقع شد مختار داد مردانگی داده بقلب لشکر او حمله کرده داخل شد چون اصحاب خود غائب شد آنها بدین گمان که مختار فرار کرده گریختند و مختار هر گاه آنها را نیافت گمان کرد که هزیمت یافتند

لکن قرار را عار دانسته تن تنها بدیوار قصر تکیه کرده شتغل بکارزار بود تا اینکه گشته شد و چون مصعب تسلط یافت بعد اندک مدت عبد الملک ابن مروان براو خروج کرد و عبد الملک او ظفر یافت و او را قتل کرده سر او را همراه خود گرفته بکوفه رسیده در قصر امارت نشست و سر مصعب پیش او در طشتے نهاده حاضر ساختند و مردی پیری از مشائخ کوفه گفت لا اله الا الله امر عجیب دیدم عبد الملک گفت چه دیدی گفت دیدم سر امام حسین علیه السلام را که در طشتی گذاشته پیش عبید الله ابن زیاد درین موضع حاضر آوردند و دیدم در آنجا سر ابن زیاد را که پیش مختار آوردند و دیدم درینجا که سر مختار نزد مصعب نهاده آوردند و دیدم درینجا سر مصعب را که نزد تو حاضر آوردند عبد الملک گفت خدا نکند که سر پنجم را درینجا به بینی بعد آن حکومت بدست بنی امیه ماند تا اینکه عباسیه بر آنها غالب شدند و تسلط یافتند قد تمت الرسالة یوم عید المباهلة عام اثنین وثمانین بعد الف و مائتین من هجرة رسول الثقلین صلوات الله علیه وعلی اله المصطفین

خاتمة الطبع

الحمد لله وکفی وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد بر طالبان مطالع رنگین و متفحصان وقائع لیل و نهار مخفی نماند که بعد وقوع واقعهٔ کربلا و شیوع شهادت خامس آل عبا علیه التحیة والثنا اکثری از غزاة و مجاهدین بپاس درد دین در کمین معاندین و بر حال خود متاسف واندوهگین بوده اند تا اینکه شیدای آل نبی محب خاص من اولاد علی مختار بن ابی عبیدة ثقفی حشره الله خیر الحشر و مع الائمة الهدی کر همت و الا نهمت بر اخذ ثار و انتقام از قاتلان فرزند خیر الانام بسته بکمال جستجو و نهایت کوشش و تکاپو آتش طعمه عقاب تیغ بے دریغ ساخته

علم فتح و نصرت در ملک ری و شام بر افراخته سعی جمیلش شیعه را باعث شفاے غیظ و خنکی چشم گشته لیکن تا حال کسی حال آن خجسته مآل شیفتهٔ آل رسول ذو الجلال چنانچه باید علیحده مفصلاً ننوشته واحدے چنانکه شاید جدا گانه متصدی تحریر نساخته که شیعیان حیدر کرار از مطالعه اش مسرور و دوستداران اهل بیت اطهار از دیدنش محبور شوند پس درین زمان میمنت اقتران سلالة العلما نتیجة الفقهاء ثمرهٔ شجرهٔ علم و رشاد غرهٔ ناصیهٔ هدایت و ارشاد العالم العامل و الفاضل الکامل نخبة الاماثل قدوة الافاضل کریم بن کریم سیدنا جناب السید محمد ابراهیم خلف الصدق جناب قدسی القاب حجة الاسلام قبلهٔ هر خاص و عام مجتهد العصر نائب حضرت صاحب الامر اکمل من مضی و افضل من بقی ممتاز العلما مولانا جناب السید محمد تقی دام ظلهما العالی حسب ارشاد و فیض مبادی عالیجناب معلی القاب قمر رکاب مجاست انتساب گردون قباب یاقوت اکلیل امارت و ایالت گوهر دیهیم ابهت و جلالت کوکب دری فلک حشمت آفتاب عالمتاب همم و رفعت مروج دین مبین معین العلماء و المجتهدین رئیس الرؤسا سلطان الامرا فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب محسن الدوله بهادر دام اقبالهم و زاد اجلالهم مشتغل تالیف و متوجه جمع و تصنیف شده وقایع زمانهٔ خروج مختار الطریق مختار بعد تحقیق روایات و تنقید رواة از کتب احادیث معتبره و تواریخ معتمده ترتیب دادند و **نور الابصار فی اخذ الثار** نامش نهادند و بعد از تتمیم و تکمیل این رساله بی نظیر و عدیل بحکم محکم حضور فیض معمور بتصحیح و تنقیح جناب مولف و اهتمام احقر العباد **محمد یعقوب انصاری** عفا عنه الصمد الواجب باسلوب خوب و طرز مرغوب در **مطبع گلزار ناصری** تا لباس طبع پوشید امید از قادر متعال آنکه ثمرهٔ این امر خیر علی مر الدهور و کر الشهور عائد حال فرخنده مآل جناب سابق الالقاب دام اقبالهم گردد

تمت

تصحیح ردالاباتہ

اے جناب ناظر برائے خدا پہلے صحت اغلاط مندرجہ ذیل زحمت اوٹھا کر درست فرمایئے اور اس کاغذ کو دور کیجیے تب ملاحظہ کتاب کا شروع فرمائیے۔

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۷	معلوم ہوتا ہے	معلوم ہوتا	۱۵	۲۰	ایسی جیسے	ایسی ہے جیسے
۳	۱۰	کی ہوگی	کی ہوگی	۱۶	۶	سے ہیں شمار	سنی نہیں شمار
″	۱۴	مولوی سیا ہے مہدی علیخان	مولوی کو مہدی علیخان	″	″	سمجھ جیا ہو	سمجھ میں جیا ہو
″	۱۷	نہ پایے	نہ پایے	″	۹	تقوی	تقوی
۵	۹	البتہ اہل بیت	البتہ اہلبیت	۱۷	۱۱	غلام	غلام حیدر
۷	″	جانب سے ہوں	جانب سے نہوں	″	۱۲	حیدر	+
۸	۳	بزرگیوں نے لائق	بزرگیوں کے لائق	۱۹	۸	قیامت کین	قیامت میں
″	۷	فی ظلکم	فی ظلکم	۲۳	۱	صحابہ سے رسول	صحابہ رسول
″	۸	اپنے	اِپنے	″	۱۵	مصنف اس	مصنف کی اس
″	۱۹	تدری	تدرِی	۲۴	۲۱	خہان دکھنی	جہان دکھنی
۱۰	۷	اون آیات پٹ	اون آیات و احادیث	۲۵	۱	جوتیاں مارنے والیکو	جوتیاں مارنیوالے سر
″	۱۰	صریح ہے	صریح بھی	″	۴	جنھو نے	جنھوں نے
۱۱	۳	یہ مرگ	یہ لوگ	″	۱۷	امام حسین کیا	امام حسین کا کیا
″	۱۶			۲۶	۴ و ۵	اہل سنت جام	اہل سنت کو جام
۱۲	۷	ناممکن تو	ناممکن ہے تو	″	۵	خلافت ایسی	خلافت کی ایسی
″	۱۵	ہوں برن	ہوں کہ برن	۲۷	۱	چیزیں	چیزیوں میں
″	۱۹	امر الصاف	آمر انصاف	۲۹	۲	اب ہات	آپ بہاٹ
۱۳	۲۱	کی فعال اور	کے افعال اور	″	۷	ہونگے ویسے	ہوگئے ویسے
″	″	اور جس	اور رجس	″	۱۲	گہنا و اور تعجب	گہنا و تعجب
۱۵	۱۵	سلمہ اختلاف	سلمہ سے اختلاف	″	۱۵	تیرا تیمور	تیرا ہموا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۱۹	[illegible] بھی	[illegible] بھی	۴۸	بعد سطر ۲		اور جو ل [illegible] نوک [illegible] بگاڑ دو [illegible] سب [illegible] نعرہ کر [illegible] تو او [illegible]
″	۲۰	اونھیں گمراہ	اونھیں [illegible] گمراہ				
۳۰	۱	گئے اور	گئے اور				
۳۱	۳	سے حضرت	جو بیٹے حضرت				
″	۶	بیبی [illegible]	بیبی نسبی				
″	۱۶	دلی	دلی				
۳۲	۱۵	کرسی قوی	کرسی قوی	۴۹	۲	تسکین حق تمنا کر لیا ہے	تسکین حق تمنا کے لیا ہے
۳۳	۲۱	پہلی روایت	پہلی روایت	۵۰	۱	شتعالم	متالم
		کی روایت	کی روایت	۵۱	۲	یقین ہوتا	یقین ہوتا
۳۵	۴	نیلیا کر	نیلیان کر	″	۱۴	حق رقاقت	حق رفاقت
۳۶	۶	اشدا علی	اشدا علی	۵۲	۱۲	کا التقا	کا اتقا
″	۲۰	[illegible]	اور [illegible]	″	۲۱	اوسکا ساتھی	اونکا ساتھی
۳۹	۱۲	کافی المشکوۃ	لکافی المشکوۃ	۵۳	۱۶	مال غضب	مال غضب
″	۱۳	بمعاد	بمقاد	۵۵	۱۲	قران وال	قرآن وآل
	۱۴	مروان [illegible]	مروان [illegible]	″	۱۳	خلافت ہی	بلافت ہی
	۱۹	کافی الملل	کیا فی الملل	۵۶	۱۵	جناب ہے	جناب [illegible]
۴۱	۱۶	قطعی جنتی	قطعی جنتی	″	۱۹	پیروی کرتو	پیروی کرو [illegible]
	۱۸	روز جبارت	اور عبادت	۵۷	۱	ضرورت ہی	ضرورت تھی
۴۴	۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
″	۹	[illegible]	عیسائی	۵۸	۹	ابو الفدا	ابو الفدا
۴۵	۲۱	سے اسوا سطہ	سطے اسوا سطہ	″	۱۲	بن ابیہ	بن [illegible]
۴۶	۳	ذکر	″	۵۹	۱۹	جیب ہے	جیسا [illegible]
حاشیہ	نمبر ۱		[illegible] گھر	۶۰	۱۳	[illegible]	[illegible]
			[illegible]	″	۱۶	ضعفہ	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٦٠	٢١	عدیث	حدیث	٦٦	١	[illegible]	[illegible]
〃	٢٠	حمیراسے	حمیرادی	٦٦	١٤	لوہی صدی	مولوی صدی
٦٤	〃	شراب	سراب	٦٨	١	مری عرض	میری عرض
٦٥	٦	حرج	اخرج	٦٦	٦	مناسبت بنگی	مناسبت دیکھی
〃	١٣	تردون	تردون	٦٩	٣	اور کیاں	اور کیاں
〃	١٥	فقول	فعول	٨٠	١١	صحابہ کلاثہ	اصحاب ثلاثہ
〃	١٦	یصتلبون	یصطلبون	〃	١٦	بچہ اون	چنانچہ اون
〃	١٧	فے موطا	فی موطاہ	٨١	١٣	رساہمہ	اساہمہ
〃	١٩	اسلو	اسلموا	〃	٢١	کاربی	کاربن
〃	٢٠	موجب	موہب	٨٢	٣	وسلم تم	وسلم نے تم
٦٦	١	قرادی	قرائی	〃	٣	للرازی	الرازی
〃	〃	فہمہ	فیہم	〃	٦	عبدالشمس	عبدالشمس
〃	٣	[illegible]	[illegible]	〃	١٣	[illegible]	[illegible]
		چھوڑدی ہے	قال انما قال حل	٨٣	٣	مصنف	مصنف
			[illegible]	٨٤	٣	اور سہون کو	اور میون کو
〃	٥	بلہہ	بلہا	٨٥	٧	[illegible]	[illegible]
〃	٧	بعیہا	بعینہ	٨٦	٨	[illegible]	[illegible]
〃	١٠	حکمان	لعمان	〃	٩	[illegible]	[illegible]
〃	١١	ہا	بہا	〃	١٤	شرع	[illegible]
〃	٢٠	[illegible]	[illegible]	〃	١٨	[illegible]	[illegible]
٦٧	٥	بردی	مروی	٨٨	٥	سے	اسے
〃	٦	سات	ساتھ	〃	١٣	[illegible]	[illegible]
〃	٥	سان نے	[illegible]	〃	١٥	حقیقت جناب	حضرت جناب
〃	١٠	اعدان	آعدان	〃	٢٠	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
	۲۱	تماکہ جبا	تماکہ جبا نتک	۹۰	۱۱	ابوبکر ذرد	ابوبکر بودہ
۸۲	۱۵	موفق ہے	موفق ہے	″	۱۴و۱۵	نام کلسوم	بام کلثوم
۸۷	۱۰	بیشترہ وہ	بلکہ وہ	″	۱۹	اورے	اور بھی
″	۲۰	قصیدہ	خطبہ	۹۱	۱۵	فرض ہے	فرض بھی
″	۲۱	کرکے فلان	کرے فلان	″	۲۱	اور ست حق	اور وافتہ ہیں
۸۸	۱	درخود	اور خود	۹۲	۱۶	اور اونکو	اور نہ اونکو
۸۹	۱۱	نشانی	انسانی	۹۳	۱۳	آپ جینا جیتی میں	آپ جیتا جیتی میں

التماس

افسوس ہے کہ یہ رسالہ مختصر اسقدر غلط چھپا کہ ناظرین انصاف آگین کو تکلیف ہوگی مگر درحقیقت جہاں تک بعد ترتیب صحت نامہ کے بھی غلطی املا یا انشا پائی جاوے وہ کاتب کی خطا ہے نہ کہ مصنف عالیمقام کی ـ